

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نقش آزادی در تریست کوکان

شهید آیت‌الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی
تهران، ۱۳۹۰

سرشناسه: بهشتی، محمد، ۱۳۰۷_۱۳۶۰
عنوان و پدیدآور: نقش آزادی در تربیت کودکان / محمد حسینی بهشتی؛ تهیه و تنظیم: بنیاد نشر آثار و
اندیشه‌های شهید آیت‌الله بهشتی؛ ویراستار: عبدالرحیم مرودشتی. - تهران: بقעה، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهری: ۱۸۶ صن. (دوره آثار، ۱۰)
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۸۷-۲۶۰
و ضعیت فهرست‌نرمی: فیبا
کتابنامه به صورت زیرنویس.
نمایه.
۱. اسلام و آموزش و پرورش. ۲. آموزش و پرورش کودکان. ۳. تربیت خانزادگی (اسلام). ۴. والدین و کردک
(اسلام). الف. بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله بهشتی. ب. عنوان.
BP 7384/792 ۳۲/۸۱، ۹۵/ب ۷
کتابخانه ملی ایران ۲۴۲۲۵-۷۹



نقش آزادی در تربیت کودکان

تهیه و تنظیم: بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

حروفچین و صفحه‌آرا: نشر بقעה

ویراستار: عبدالرحیم مرودشتی

طرح جلد: احمد جعفری

چاپ و صحافی:

نوبت چاپ:

شمارگان:

قیمت: تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۸۷-۲۶۰

حق چاپ محفوظ است.

تلفن: ۰۳۱۰۰۹۰۱۸۸۳۲۰ - تهران، صندوق پستی: ۱۳۴-۱۵۷۴۵

www.beheshti.org info@beheshti.org

Email: nashreboogh@gmail.com

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۹	نقش آزادی در تربیت کودکان
۲۷	تکلیف الهی
۲۹	معنای تکلیف
۴۳	تضاد دو نسل
۵۷	تعلیم و تربیت
۶۳	اهمیت تحزب و سازمان یافتنگی
۷۵	آموزش و پرورش فکری کودکان
۷۷	برخی از علتهای مشکلات کودکان
۷۹	نحوه رسیدگی به تکالیف درسی کودکان
۸۲	نحوه برخورد با کودکان کنجدکاو
۸۸	عبادت کودکان
۹۱	عادت
۱۰۷	تربیت اسلامی
۱۱۴	مشکل جوامع ایمانی
۱۱۷	اهمیت چهره / مرجع شناسی
۱۱۹	برخی آثار تاریخی به زبان فارسی
۱۲۹	تفریح از دیدگاه اسلام
۱۳۳	وجه نیاز به تفریح

۶ نفث آزادی در تربیت کودکان

۱۳۶	رابطه لذت با نشاط
۱۴۱	ویژگی‌های نسل جوان
۱۴۷	آزادی و شخصیت
۱۴۹	شخصیت
۱۵۱	بررسی این تعریف
۱۵۳	تعریف شخصیت
۱۵۴	رابطه آزادی با شخصیت
۱۶۵	عشق الهی
۱۷۱	انواع محبت
۱۸۳	فهرست اعلام

■ پیشگفتار

کتابی که پیش روی شماست شامل یازده گفتار و نوشتار از آیت الله شهید دکتر بهشتی درباره مسایل گوناگون تریتی است. سابقه ورود به این قلمرو به او بین سالهای تحصیل دکتر بهشتی در قم باز می‌گردد. ایشان، که هم به سبب توجهی که به اهمیت تریت نسل جدید نشان می‌داد و هم به دلیل اکراه در استفاده از شهریه طلاب، با تکیه بر دانش خود در زمینه انگلیسی تصمیم به تدریس در دیبرستانهای قم به عنوان دیبر زبان انگلیسی گرفت، پس از مدت کوتاهی برای مدیریت دیبرستان تازه تأسیس شده "دین و دانش" به همکاری فراخوانده شد. وی طی این سالها، نخستین برنامه‌های آموزشی و تریتی مبتنی بر اصول علمی آموزش و پرورش نوجوانان مطابق با مبانی تریتی اسلام طراحی کرد و با دل و جان به فعالیت در این زمینه پرداخت. حاصل آن تلاش برنامه‌ریزی شده، تریت نسلی خلاق، عالم، و پای‌بند به اصول اخلاقی بود. بعدها از میان آن نسل نیروهای زیاده‌ای برخاستند که پیش و پس از انقلاب اسلامی، کمر به خدمت خلق بستند و در عرصه‌های گوناگون خوش درخشیدند. دکتر بهشتی در پی ایجاد این حرکت نوین، و فعالیتهای دیگر اجتماعی و سیاسی، به دستور سازمان امنیت رژیم ستمشاهی از خدمت در آموزش و پرورش منفصل و به تهران تبعید گردید. اما با بازگشت ایشان از آلمان در سال ۱۳۴۹، بار دیگر به دعوت همفکران خود، و به ویژه شهید حجت‌الاسلام دکتر باهنر و جناب حجت‌الاسلام دکتر گلزاره غفوری جهت تنظیم و تأليف کتب تعلیمات دینی به همکاری با سازمان تأليف کتابهای درسی آموزش و پرورش پرداخت. که دستاورد آن همکاری، ساماندهی بنیادین آن کتابها، خصوصاً در دوره راهنمایی و دیبرستان بود که نوجوانان تشنه معرفت را با سرچشمه‌های ناب و زلال معارف دینی آشنا می‌ساخت. در همین دوران، با گروهی از مبارزان، در سازماندهی و توسعه فعالیتهای "بنیاد تعاون و رفاه" و "مدرسه رفاه" و همفکری با مدارس دیگری که با هدف تریت نیروهای متخصص و متعهد شکل گرفته بودند پرداخت. از دیگر فعالیتهای ایشان در این زمینه می‌توان از

تشکیل گروهی از متخصصان متعدد به منظور تهیه فهرستی از کتابهای مناسب برای کردکان و نوجوانان یاد کرد که به گسترش کتابخوانی، چه در مدارس و چه در میان خانوارهای، کمک شایان ترجمه نمود.

گفتارها و نوشتارهای حاضر را می‌توان در چند گروه قرار داد. نخست گفتارهایی است که بیش از انقلاب اسلامی برای اولیاء و مریبان برخی مدارس ایراد گردیده. نوشتار "عادت" ترجمه مقاله‌ای با همین عنوان از ویلیام جیمز، فیلسوف و روانشناس معروف امریکایی است که در نشریه مکتب تشیع به چاپ رسیده است. برخی دیگر از گفتارها، از سلسله مباحث تفسیر قرآن ایشان، که به موضوع این کتاب مربوط بوده، انتخاب گردیده است. و سرانجام چند گفتار که در همین زمینه و در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد شده است.

افزون بر نکات جالب و سردمند درباره تعلیم و تربیت، آنچه در لابدی سطور این گفتارها و نوشتارها به چشم می‌خورد، تأثیر انسان‌شناسی دکتر بهشتی است که مُلهم از انس و الفت دیرینه و کاوش‌های ژرف ایشان در کتاب و سنت است که در آن آزادی و انتخابگری به عنوان ویژگیهای برجسته انسان، نقشی بس مهم ایفا می‌کند. سعی دکتر بهشتی بر این بوده که نشان دهد بهره‌مندی از موهبت خداوندی آزادی نه تنها با دینداری و تربیت دینی در تضاد نمی‌افتد، که سرشناس بنیادین روش‌های تربیتی متصف به اسلام و قرآن را تشکیل می‌دهد. بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت الله شهید دکتر بهشتی امیدوار است انتشار کتاب حاضر در جهت اشاعه این شیوه نگرش و نیز در جهت آشنازی با بضاعت فرهنگی نهضت اسلامی مردم ایران در آن سالها مفید افتاد. در پایان لازم است مراتب سپاسگزاری این بنیاد را از همه عزیزانی که ما را در جمع آوری این مباحث یاری دادند و از ویراستار محترم جناب آقای مرودشتی اعلام نماییم.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های
شهید آیت الله دکتر بهشتی

نقش آزادی در تربیت کودکان

نقش آزادی در تربیت کودکان^۱

جای خوشبختی است که با تغییر مختصری که در وضع این نوع فضای داده شده، امشب در این دیدار با پدران و مادران ارجمند فرزندان رفاه در شرایط بهتری می‌توانیم گفتگو کنیم. عرايض امشب من در زمینه یک وظیفه خطیر و بزرگ ما و شما و معلمان و مریستان عزیز و دلسوز این مدرسه و مدارس دیگر نسبت به فرزندانی است که به عنوان امانتی بسیار بزرگ به دست این مؤسسات سپرده می‌شوند. این وظیفه عبارت است از «نقش آزادی در پرورش و تربیت کودکان».

خداآوند تبارک و تعالیٰ موجودات فراوانی را در این جهان آفریده و موجودات بسیاری را بر روی زمین خلق کرده است. در میان این‌همه موجود گوناگون، یک موجود برتر با خصوصیت و ویژگی معینی به وجود آورده است به نام انسان. ویژگی انسان در چیست؟ خصوصیت انسان چیست؟ انسانیتش در کدام جهت است؟ چه امتیازی ما را وامی دارد که به یک موجود بگوییم «انسان»؟ زنده بودن و جاندار بودنش؟ نه! گیاهان هم حیات دارند؛ جانوران دیگر هم حیات دارند؛ حیوانات هم حیات دارند. از یک جاندار تک یاخته‌ای گرفته تا فیل و کرگدن همه حیات دارند. تلاشگری و دوندگی و این سو و آن سو دویدن و احساس داشتن و فهم داشتن؟ نه! جاندارها هم احساس دارند.

۱- این سخنرانی در انجمن اولیاء و مریستان مدرسه رفاه ایراد شده است.

حتی بعضی از گیاهها احساس دارند و نوعی واکنش در برابر محیط نشان می‌دهند؛ شبیه واکنشی که ما در مورد انسان آن را احساس می‌نامیم. حیوانات هم ادراک دارند و چیز می‌فهمند. همین گرایه خانه شما خیلی چیز می‌فهمد و با همان فهمش زندگی می‌کند. پس ادراک و فهم هم ویژگی انسان نیست. اینکه دارای یک نوع حرکات ارادی است و از روی اراده حرکت می‌کند و حرکاتش تابع قوانین مکانیسم حرکت در عالم جمادات نیست و حتی شکل مکانیسم حرکت در گیاهان را ندارد؟ نه؛ این هم نیست. حیوانات هم با اراده حرکت می‌کنند. گرایه، وقتی کنار آشپزخانه ایستاده، نگاه می‌کند بینند غذایی که می‌خواهد کجاست؛ تصمیم می‌گیرد، حرکت می‌کند و به سمت غذا می‌رود. رفقای اهل علم و بقیه رفقا به یاد دارند که در منطق کبری می‌خواندیم: «الحیوان جسم نام حساس». این، جنس تمام حیوان است: جسم حساس متحرک با اراده. یعنی حیوان عبارت است از یک پیکری که دارای رشد است؛ مثل گیاه دارای نمو است؛ حساسیت دارد؛ احساس دارد؛ و از روی اراده حرکت می‌کند. پس ویژگی انسان اینها نیست. پس ویژگی انسان چیست؟ دو ویژگی در انسان هست که سخت به هم مربوط است؛ یکی قدرت تجزیه و تحلیل و جمع‌بندی. انسان جانداری است برخوردار از قدرت اندیشه. جانداری است که می‌اندیشد. یعنی چه می‌اندیشد؟ یعنی روی دریافتهای حسی و درونی‌اش محاسبه می‌کند؛ مطالعه می‌کند؛ تجزیه و تحلیل می‌کند؛ جمع‌بندی می‌کند؛ و در این بعد توانایی خاصی دارد. چه بسا حیوانهای دیگر بعد حسی‌شان از بعد حس انسان بیشتر باشد. سگ صداهایی را می‌شنود که بنده و شما نمی‌شنویم. گرایه برهایی را استشمام می‌کند که من و شما استشمام نمی‌کنیم. قدرت دید چشم برخی از حیوانات حیرت‌انگیز است. قدرت لامسه آنها همین طور در مورد احساس، انسان برتری و تفوّقی بر حیوانات و

جاندارهای دیگر ندارد. در خواستها و تمایلات معمولی، مثل میل به غذا، شهرت غذا، رغبت به غذا، حیواناتی هستند که از آکرولترین انسانها پرخورتر و حریصترند. در میل جنسی و خواست جنسی حیوانهایی هستند که از حریصترین انسانها در تمایلات جنسی حریصترند. در قدرت حرکت و دویدن حیواناتی هستند که از دونده‌ترین و سریعترین و پردوترین انسانها دونده‌تر و سریعترند. انسان وقتی خیلی در هنر آکروبات پیش بروود تازه می‌شود مثل میمون – تازه، همه کارهای میمون را هم نمی‌تواند بکند. خیلی تیزدو هم که باشد هرگز به اندازه یک اسب نمی‌تواند بددود. اگر قهرمان بین‌المللی دو صد متر با یک اسب تیزدو معمولی مسابقه بدهد کدام جلو می‌زنند؟ اما در بعد اندیشیدن و تجزیه و تحلیل و جمع‌بندی کردن بی‌شک انسان تنها موجودی است که از این قدرت برخوردار است. اگر هم جاندارها و حیوانات دیگر از قدرت تجزیه و تحلیل، برخوردار باشد این برخورداری آنقدر ضعیف است که در برابر انسان به حساب نمی‌آید. پس لاقل می‌توانیم بگوییم این بعد از انسان، با این تکاملی که الان دارد، از ویژگی‌های انسان است. این یک ویژگی. ولی اگر انسان فقط دارای این ویژگی بود ممکن بود در برابر برخی از ماشینهای محاسبه و مغزهای الکترونیک امروز چیزی کم بیاورد. انسان در این بعد باز یک خصوصیت علاوه دارد و آن ابتکار و خلاقیت و نوآفرینی است. بنابراین، می‌گوییم، «اندیشه تحلیلگر جمع‌بندی کن نوآفرین». این قید را اضافه می‌کنیم، و این همه تازه می‌شود یک بعد. ولی اگر تنها ویژگی انسان قدرت اندیشه و تجزیه و تحلیل و خلاقیت و ابتکار و نوآفرینی بود، فکر نمی‌کنم می‌توانست خود را به عنوان تافته جدا باشه عالم هستی بشناسد؛ فکر نمی‌کنم می‌توانست ادعای خلیفة الله کند. آن بعد دیگر و ویژگی دوم، که به انسان کرامتی خاص خودش و ارزشی فرق العاده داده و براستی او را به عنوان یک

موجود برتر در عالم خلقت شناسانده، چیست؟ آن بعد دیگر عبارت است از آزاد بودن و انتخابگر بودن. انسان جانور و جانداری است اندیشمند، تحلیلگر، خلاق، نوآندیش، نوآفرین. – اینها همه یک؛ و دو: مختار.

دوستان توجه دارید که خدای ما، یعنی خدای ادیان، نسبت به مبدأ هستی در مکتبهای مادی و مکتبهای شبهمادی، در دو جهت و در دو نقطه از یکدیگر جدا می‌شوند. یکی در نقطه علم بی‌پایان – ولی این کافی نیست. مهمتر اینکه خدای ادیان خدای مختار است. خدا واقعیتی است مختار. از روی اجبار عوامل دیگر دست به هیچ کار نمی‌زند. «فعالٌ لِمَا يُرِيدُ»؛ هر چه بخواهد می‌کند. مشیت و خرواستش با هیچ محدودیتی روبرو نیست. اما مبدأ هستی ماتریالیسم این طور نیست، بلکه در چهارچوب نظام کنش و واکنش طبیعی می‌تواند منشأ اثر باشد. برداشتی هم که برخی از مکتبهای فلسفی به اصطلاح الهی از خدا دارند چیزی چندان فراتر از خدا و مبدأ هستی ماتریالیستها نیست. چون آنها هم خدای مختار را به ما معرفی نمی‌کنند. مبدأ هستی و آفریدگار جهان و خدای ادیان، بزرگترین وجه امتیازش از مبدأ هستی در مکتبهای دیگر این است که مختار است؛ فعالٌ لِمَا يُرِيدُ است؛ مشیتی نافذ و قاطع دارد فوق هر چیز دیگر؛ «و لا يَسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ و هُمْ يَسْئَلُون» است.^۱ حالا این خدای فعالٌ لِمَا يُرِيدُ، یک موجودی آفریده به نام انسان. به این انسان اختیار داده. خودش به این موجود اختیار داده و گفته تو را آفریدم تا در این پنهانه هستی به شکل مختار زندگی کنی. یعنی چه مختار زندگی کنی؟ یعنی تو را آفریدم، به تو نیروها و قدرتها دادم، امکانات فراوان محیطی در اختیارات نهادم، چراغ هدایت (همان اندیشه تحلیلگر) را در درونت روشن کردم و، از آن فراتر، مشعل هدایتِ وحی و رسولان و پیشوایان و امامان و عالمانی که علم خود را از

آنها گرفتندند، اینها را هم فرا راهت نهادم. با این حال، همه این کارها را کردم که چه؟ که حتماً به راست بروی؟ نه! با این حال به تو گفتم، حالا می خواهی راست برو، می خواهی کج برو. با همه این حرفها، «آنا هدیناه السَّبِيل، اما شاڪراً و اما كفررَا»^۱

بحثی که امشب فشرده می خواهم خدمتمن عرض کنم زمینه وسیعی دارد. همین بُعدی که امشب دارم دنبال می کنم، که در ارتباط با آیات قرآن کریم است، واقعاً از جالبترین بحثها و زنده ترین بحثهای امروز دنیا در زمینه انسان شناسی است. قرآن در آیات متعدد تصریح می کند که اگر خدا می خواست این مشرکین مشرک نشوند می توانست چنین کند و بعد هم مشرکین مشرک نمی شدند. ولی قرار بر این بود که اینها بتوانند مشرک بشوند. خوب دقت کنید؛ نقش خدا به عنوان مبدأ هستی و آفریدگار فعال لاما یُرید؛ نقش پیامبران به عنوان رهبران و راهنمایان امت؛ نقش امام به عنوان زمامدار و مسئول امت و مدیر جامعه؛ همه اینها نقشی است که باید به آزادی انسان لطمه وارد نیاورد. اگر این نقشها بخواهد به آزادی انسان لطمه وارد نیاورد برخلاف مشیت خدا عمل شده است. خوب، حالا شما، ای پدر و ای مادر، می خواهی درباره فرزندت چگونه نقشی داشته باشی؟ و شما ای معلم و شما ای مربی، می خواهی درباره این دخترکان و پسرکان چگونه نقشی داشته باشی؟ آیا شما می خواهی سلب کننده آزادی و اختیار بچه ها باشی، و تازه اسماش را بگذاری دلسرزی و تریت؟! «من خیلی پدر خوبی هستم؛ نمی گذارم بچه هام چپ و راست بروند و خططا بکند!» «خیلی مادر دلسرزی هستم، آنقدر مراقب کوچکترین حرکات بچدام هستم که نمی گذارم این طرف یا آن طرف بروند!» «چه مدرسه خوبی! آنقدر مراقب بچه ها هستند که بچه ها امکان تخلی از این

۱۶ نفث آزادی در تربیت کودکان

طرف و آن طرف ندارند! آفرین بر من و تو مسلمان پیرو قرآن که اینقدر کج فکر می‌کنیم! می‌گوییم قرآن می‌گوید اگر خدا می‌خواست اینها مشرک نشوند برایش کاری نداشت؛ مشرک نمی‌شدند. خدا خواسته آنها امکان مشرک شدن داشته باشند. خدا به پیغمبرش می‌گوید، «آفاقت تکره النّاس حتی یکونوا مؤمنین؟»^۱ تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی مؤمن باشند؟ تو برای این رسالت نیامدی. حالا تو، پدر و تو مادر، می‌خواهی بچه‌ات را مجبور کنی که مؤمن باشد؟ و تو معلم و مربی می‌خواهی این بچه را مجبور کنی مؤمن و خورشفتر باشد؟ قیمت این آدمکهای مصنوعی ظریف زیبایی دلربا از قیمت یک مجسمه قشنگ بیشتر نخواهد بود. یا باید همه با هم تصمیم بگیریم بچه‌هایمان آدم باشند. آدم باشند یعنی چه؟ یعنی مختار باشند. آگاه و مختار. نقش ما و شما نسبت به این بچه‌ها باید نقش کمک باشد؛ نقش فراهم‌آورنده زمینه‌های بیشتر برای رشد سریعتر و سالمتر و سرراست‌تر باشد، نه نقش استادکار قالب‌سازی که می‌خواهد این استعداد نرم و لطیف کردک را در یک قالب خشن بربیزد و از او یک موجود قالبی بسازد.

من نمی‌دانم در مدارسی که با صبغه اسلامی کار می‌شود عملاً به این اصل مهم تربیت انسان آزادمیر - آزادمردان و آزادزنان واقعی - تا چه اندازه توجه می‌شود و تا چه اندازه برای این نقش و این پرورش امکان عمل فراهم می‌شود؛ ولی لااقل می‌توانم عرض کنم که اگر می‌خواهیم در راه اسلام باشیم و با صبغه اسلام بچه‌ها را تربیت کنیم، تعلیم اسلام این است. اقلاً در این حد که می‌توانم عرض کنم، آقا، تعلیم اسلام این است. در نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اسلام مسأله بزرگ و اساسی، مسأله‌ای که نقش تعیین کننده و شکل‌دهنده دارد، این است که انسانهای پویای آزادی بسازد که با انتخاب

۱- سوره یونس (۱۰۹)، آیه ۹۹.

خویشتن به راه حق، به راه خدا، به راه پاکی و فضیلت و تقوا درآیند. بسیاری از تدابیر اسلام در نظامهای سیاسی و اجتماعی، در حقیقت در جهت از بین بردن عوامل ضد آزادی است. اگر پیغمبر اکرم به فرمان خدا با مسلمانان و یاران مؤمن جانبازش با مشرکان می‌جنگد، نه برای آن است که اینها به زور شمشیر مسلمان شوند. این دروغی است بر اسلام. قرآن به پیغمبر می‌گوید، «آفَأَنْتَ تَكِرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ؟» می‌گوید حتی اکراهشان هم نمی‌توانی بکنی چه رسد به اینکه آنها با شمشیر مسلمان شوند. پس شمشیر اسلام و مسلمین کجا به کار افتاده؟ شمشیر اسلام و مسلمین برای از بین بردن عامل انحرافی استضعف است. کار افتاده است. مستضعف در جامعه قدرتهای خودکامه‌ای را می‌بیند که مانع آن هستند که انسانها آگاه شوند و پس از آگاهی راه دلخواه خود را اختیار کنند. شمشیر اسلام برای از بین بردن استضعف است. استضعف که تکیه‌گاهش شمشیر است چه راهی برای مقابله با آن وجود دارد. یک راهش شمشیر است. اگر اسلام به مسئله انفاق و تأمین حدائق نیاز هر انسانی در نظام اسلامی اهمیت می‌دهد برای این است که عامل فقر، انسانهای آزاد را برده اقتصادی دیگران نکند. پس اسلام می‌خواهد که انسان آزاد باشد. اگر می‌گردید نباید در مجتمع عمومی و به صورت علنی فسق و فجرور و شهرت و گناه نباشد و در ملاً عام، به نام هنر، یک جفت حیوان حریص بر شهوت با هم همبستر نشوند، برای این است که می‌خواهد محیط اجتماعی از ایجاد طغیان شهوت جنسی در انسانها پاک باشد؛ تا انسان در این محیط آزاد باشد. فکر می‌کنید چقدر از راه تحریک جنسی در همین دنیا امروز بر گرده انسانها سوار شده‌اند و می‌شوند؟ فکر می‌کنید دایره‌اش چقدر وسیع است؟ اگر حد می‌زند، اگر کیفر می‌دهد، اگر جلوگیری می‌کند، ... شما در احکام حدود اسلام دقت کنید. کسی حق تجسس از اینکه کسی گناه می‌کند ندارد؛ هیچ گناهی. اگر کسی

بر گناهی آگاه شد... افراد جرأت گفتن بسیاری از گناهها را ندارد. یعنی گناه باید آنقدر علني باشد که دو تا، سه تا، چهار تا، آگاه بشوند. پس آنچه دست اسلام و حکومت اسلام و قانون اسلام با شدت جلو آن را می‌گیرد تظاهر به فسق و فجور است. از این مرحله که پایین باید باز هم جلو آن را می‌گیرد، اما با چه؟ با دادن آگاهی؛ با دادن تمرین؛ با دادن تربیت. تربیت و تمرین یعنی چه؟ تربیت و تمرین یعنی قدرت اراده و قدرت انتخاب را در درون خویش بالا بردن. همین طور که دست من یک توانایی دارد برای برداشتن این بار، و این توانایی به تدریج در من رشد کرده... یک کردک شیرخوار نمی‌تواند این لیوان آب را از جا بردارد. با رشد من، با رشد اندامهای من، با رشد توانهای من است که من می‌توانم این لیوان را از اینجا بردارم. قدرت انتخاب نیز همین طور است. خدا ما را انتخابگر آفرید؛ دارای توان انتخاب آفرید؛ ولی به این صورت که می‌توانیم این قدرت را در خودمان بالا بیریم. کوشش اسلام این است که انسان آزاد تربیت کند؛ آزاد از همه چیز؛ آزاد از بند هوا و هوس؛ آزاد از تسلط خشم؛ آزاد از گرایش به جاهطلبی و قدرت و شروت؛ آزاد از تسلط دیگران؛ آزاد آزاد؛ تا راه خویشن را همواره آزادانه انتخاب کند. شما هر چه حد و تعزیر و تمرین و تربیت در روایات و احکام اسلامی می‌باید همه در این جهت است؛ کمکی است به تقویت آزادی و قدرت انتخاب در درون و در بروون؛ رهیدن هر چه بیشتر از سلطه ضد اختیار و آزادی در درون و در بروون.

حالا اگر پدری دلسوز و مادری دلسوز، بدون ترجه به این نکته، بچه را در خانه؛ معلم و مربی دلسوز در مدرسه؛ یا با تبانی پدر و مادر و معلم در هر دو محیط، با هم همکاری و تعاون کنند، اما نه بر بر و تقوا، بلکه بر اشم و عدوان، و نگذارند در بچه قدرت آزاد زیستن رشد کند... اگر به بچه غذا ندهید ستمی به او رفته، اما نه ستمی بزرگ. اما اگر فضای آزاد زیستن را از او گرفتید

بزرگترین ستم را به او کرده‌اید، چرا که انسانیت او را در معرض خطر قرار داده‌اید. عرض کردم، بزرگترین ویژگی انسان از دیدگاه اسلام این است که جانداری است آگاه، اندیشمند، انتخابگر و مختار. مردم را در جهل و بیخبری و ناآگاهی نگهداشتند، بچه‌ها را در جهل و بیخبری و ناآگاهی نگهداشتند، و بچه‌ها و مردم را از آزادی و آزاد زیستن محروم کردند، بزرگترین ظلم و ستم در حق آنهاست. متنهای آقای عزیز و خاتم محترم و معلم عزیز؛ بچه آزاد تربیت کردن درد سر و زحمت دارد و کاری دشوار است. اینکه آدم بچه را طوری بار بیاورد که با یک تشر، با یک «گم شو!»، حساب خودش را بکند، خیلی مشکل نیست؛ ولی اینکه انسان بخواهد بچه را طوری بار بیاورد که «گم شو» در او خیلی اثر نکند اما محاسبه النفس در او اثر بکند و از بچگی شروع به حساب‌کشی از خویشتن کند، خیلی دشوار است؛ خیلی صرف وقت می‌خواهد؛ خیلی مهارت می‌خواهد. ممکن است کسانی بگویند، «کرو وقت این حرفها؟ کرو حوصله این حرفها؟» درست می‌فرمایید. ولی اگر چنین نکنیم بعد باید بپرسیم، «کرو آن جوانان رشید آزاد و آزاده که بتوانند پاسدار حق و حقیقت باشند؟» می‌دانید که بسیاری از اوقات کوشش‌های بندۀ و شما، به عنوان پدر و مادر، و کوشش‌های معلم و مدیر و ناظم در مدرسه، برای برخورد تنده و مهارکننده با بچه‌ها از کجا بر می‌خیزد؟ از ضعف ما. گاهی اوقات، مخصوصاً در کلاس یا در خانه، صحنه‌هایی پیش می‌آید که خُرد کننده و منحرف کننده است. معلم می‌آید سرکلاس؛ چون محیط آزاد است بچه از او یک سؤالی می‌کند خارج از چارچوبی که معلم برایش معین کرده. از قضا آقا معلم یا خاتم معلم جواب این سؤال را نمی‌داند. خوب، اگر خاتم معلم یا آقا معلم پیرو اسلام باشد خیلی راحت، با روی گشاده و با زبانِ خوش، می‌گوید، «جانم، نمی‌دانم؛ من هم مثل

تو معلوماتی محدود است؛ فقط کمی از تو بیشتر می‌دانم؛ چشم! از آنها بی که می‌دانند می‌پرسم؛ به کتابها مراجعه می‌کنم و در جلسه بعد به شما جواب می‌دهم.» یا اگر بچه در خانه از پدر و مادری سؤالی کند، و پدر و مادر یا اصلاً جواب سؤال را نمی‌دانند و یا می‌دانند ولی نحوه پاسخ دادن را بلند نیستند، به جای اینکه پرخاش کنند که «بچه! این فضولیها به تو مربوط نیست!» به جای این پرخاش، با محبت می‌گویند، «بچه جان! سؤالی کردی، بسیار خوب، فکر می‌کنم و به تو جواب می‌دهم.» کدام روش انسانی تر و اسلامی تر است: آن تشر زدن و «برو گم شو!» و «این فضولی به تو نیامده!» یا روش دوم؟ آن روش اول در حقیقت سرپوشی است که آنها روی ضعف و جهل خود می‌گذارند و از سر خودخواهی و غرور است. به خود می‌گویند مگر می‌شود معلم غرورش را بشکند؟ مگر می‌شود پدر و مادر عظمت و ابهت خودشان را در خانه بشکند؟ آقا، غرورت را نمی‌شکنی، اما این نونهال عزیز را می‌شکنی!

گاهی اوقات که من این بحث را به صورت خصوصی یا عمومی ایراد می‌کنم دوستان می‌پرسند، «فلانی! یعنی می‌گویی که بچه‌ها را آزاد بگذاریم هر جا دلشان خواست زندگی کنند؟» خیر! بنده چنین چیزی عرض نمی‌کنم. بنده می‌گوییم سایه لطف و مرحمتمن را بر سر بچه‌ها طوری بگسترش که بچه آدم باقی بماند؛ همین! نمی‌گوییم سایه خود را از سر آنها کم کنید — خدا نکند! می‌گوییم به بچه‌ها میدان عمل آزادانه بدھید. آخر این هم شد زندگی؟! حالا که زندگیها قدری ابزار و آلات زیاد هم پیدا کرده وا مصیبتا! بچه‌های آن روز اقا در حیاط می‌توانستند یک جفتک چارتکی بازی کنند؛ ولی به بچه‌های حالا، بر طبق آن روش اول، باید دائمًا گفت، «بچه نکن!» «بچه ترپ نزن گل می‌شکند!»؛ «بچه...» به سر این گل بخورد! این نوگل دارد افسرده و پژمرده می‌شود. تازه این مال حیاط است. به ساختمان که می‌آید، «های بچه! تکان

نخور! صندلی را می‌شکنی؛ تابلو مقابل توست، می‌شکنند؟...» بچه‌ها می‌شوند یک موجود کز کرده واقعی، در معرض انحرافهای سهمگین؛ بچه‌های عقده‌ای که از هر فرصتی برای انتقام‌گیری از محیط ناسازگار استفاده می‌کنند. متنهای گاهی انتقام‌گیریها خشن است و من و شما را بیدار می‌کنند؛ گاهی انتقام‌گیریها خشن نیست؛ سر به تو دارد؛ سر و صدا ندارد؛ ولی یک روزی من و شما را از پا در می‌آورد که دیگر راه چاره به رویمان بسته است.

اگر بچه من و شما در داخل خانواده بچه‌ای است گوشنهنشین؛ اگر بچه‌ای است که دائماً در خودش فرو می‌رود؛ اگر بچه‌ای است که حتی در بزم خانوادگی شرکت نمی‌کند؛ می‌دانید چرا؟ چون از آغاز به او فرصت آزاد زیستن ندادید.

از نوجوانی در سن دانشجویی - در حدود بیست و یک سالگی - خواسته بودند که با من تماس بگیرد؛ برای اینکه پدر و مادر احساس کرده بودند نوجوانی است ناشاداب. دو سال و چند ماه طول کشید تا توانستم بفهمم که این آقا از کجا ضربه خورده بود. از اینجا ضربه خورده بود که در یک مدرسه مقیدِ منظم، به دلیل فشار نظم، قدرت شکفتمن و امکان شکفتمن در مسایل اجتماعی از او گرفته شده بود. درس خوب خوانده بود؛ نمره‌هایش بد نبود؛ همان سال در کنکور یک دانشکده قبول شده بود؛ ولی در یک مجمع ده نفری عرضه اظهارنظر نداشت. او دچار عقده حقارت شده بود؛ عقده حقارتی که همواره او را می‌خورد. فکر می‌کنید این حالت از چه موقع شروع شده بود؟ از سینین بزرگی و بعد از بلوغ؟ خیر! شروع این داستان غم‌انگیز به سال هشتم یا نهم زندگی او بر می‌گشت؛ یعنی آن وقت که بچه کلاس دوم یا سوم ابتدایی بود. آقا و خانم! به بچه فرصت اظهارنظر بدهید! بگذارید یک حرف پرت بزنند؛ بگذارید یک استدلال غلط بکند، یک نتیجه غلط هم بگیرد، و حتی تا آنجا که

خسارتِ شکننده ندارد دنبال این نتیجه غلط بروود و خودش یک تجربه به دست بیاورد. تجربه‌های تلخی که این بچه‌ها خودشان با اعمال حق اختیار به دست می‌آورند از یک کتاب نصیحت سعدی و فردوسی و لقمان بالاتر است، از یک مجموعه حدیث امامان و پیامبران بالاتر است و حتی می‌تواند از همه قرآن برای او ارزش‌تر باشد. خود قرآن می‌گوید من کتاب نصیحت و هدایت هستم؛ اما برای چه کسانی؟ برای انسان انتخابگر. تو با این کار زمینه نقش قرآن را از بین می‌بری. زمینه نقش حدیث را از بین می‌بری. بگذاریم بچه‌ها تجربه تلخ داشته باشند. در مدرسه هم همین طور. در مدرسه رفاه بخصوص همواره تأکید شده که روش تربیتی باید بر مبنای آزادی دادن هر چه بیشتر به بچه‌ها باشد نه محدود کردن هر چه بیشتر بچه‌ها.

من، به عنوان یک فرد، صریحاً اعلام می‌کنم که انتظارم از شما برادران و خواهران عزیز این است که اگر این مسأله و این اصل را باور دارید، همواره مراجعتتان به مدرسه در این جهت باشد؛ و اگر باور ندارید، من با کمال میل آماده‌ام یک صبح جمعه در یک وقت وسیع یک میزگرد در اینجا تشکیل بدهیم؛ آنها که این مطلب را قبول ندارند بیابند، با هم گفتگو کنیم. آن گاه اگر من در اشتباهم از اشتباه در می‌آیم و اگر دوستان در اشتباهند از اشتباه در می‌آیند تا همه یک جور بخواهیم. چه بخواهیم؟ بار آوردن دخترانی آگاه و آزاد در مؤسسه رفاه و در هر مؤسسه دیگر. من اینجا، زیر تاق رفاه حرف می‌زنم. عرضم مربوط به همه است. انتظار متقابلی که از اولیای محترم هست این است که وقت و نیرو و حرصله و شکیبایی بیشتری صرف کنند؛ با بچه‌ها بیشتر انس داشته باشند؛ با بچه‌ها بیشتر مربوط باشند و کاری کنند که بچه‌ها در محیط خانه نیز احساس کنند که در محیطی آزاد زندگی می‌کنند. از یک دخترخانم بیست‌ساله مقید به پوشش اسلامی و مقید به آداب اسلامی سؤال

کردم،» عامل درجه اولی که تو را با این تقيیدات در راه نگاه داشته چیست؟ گفت، «عامل درجه اول اينکه پدر و مادرم هیچ گاه نخواستند با اکراه و اجبار مرا در اين راه نگه دارند.» روشنگری کنید؛ تشویق کنید؛ کمک بکنید. نگفتم بچه‌ها بی‌بند و بار باشند – و نمی‌گوییم نمی‌گوییم بچه‌ها تا مرز خطرهای شکننده، آزاد بروند و در دام خطر ریفتند. می‌گوییم به عنوان و به منظور جلوگیری از بی‌بند و باری، و به عنوان و به منظور رهایی دادن و رهایی بخشیدن جگرگوشه‌هایمان از خطرات شکننده و سهمگین، بچه‌های قالبی پژمرده در خود فرورفته فاقد قدرت انتخاب آزاد برای آینده نسازیم، که این هم خیانت به حال است و هم خیانت به آینده و هم به جای ایفای مسئولیت فرار از مسئولیت است.

عرضم را اینجا تمام می‌کنم تا چند دقیقه‌ای فرصت داشته باشم برای پاسخ به سوالهای احتمالی آقایان یا خانمها. بار دیگر تمنا می‌کنم، همه با هم به نقش آزادی در رشد انسان در محیط خانه و مدرسه و جامعه بیش از پیش توجه کیم. و الحمد لله و صلی الله علی سیدنا محمد و آلہ الطاهرين. [یکی از حاضران]: یکی از دوستان به من گفته بودند که یک دختر هفت ساله دارند. این کردک پرسیده، «چرا مامانم گاهی اوقات نماز نمی‌خواند؟»

[دکتر بهشتی]: متشکرم. سؤال را مطرح می‌کنم. از قول یکی از دوستان می‌فرمایند که دختری هفت ساله دارد؛ از پدرش سؤال کرده، چرا مامان من گاهی نماز نمی‌خواند؟ پدر پرسیده است من چه جور به دخترم جواب بدhem. آیا کسی از دوستان هست که ایده‌ای یا تجربه‌ای در این زمینه داشته باشد؟

اینکه گفته‌اند «گاهی نماز نمی‌خواند»، دو معنی می‌تواند داشته باشد. یک معنی اینکه مادر کاهل در نماز است و گاهی نماز نمی‌خواند – فکر نمی‌کنم منظور از سؤال این باشد. معنی دیگر اینکه مادر در ایام عادت ماهانه است و

نمای نمی‌خواند. ظاهراً همین معنی دوم منظور است.

[یکی از حاضران:] می‌ترانیم در جواب این بچه بگوییم که همان خداوندی که نماز را واجب کرده در هر ماهی چند روز را برای خانمهای استشنا کرده و امر کرده که نماز نخوانند.

[دکتر بهشتی:] عنایت بفرمایید، در یک محفل علمی و تصمیم‌گیری، این مسأله، که هر چند وقت یک بار مسأله روز می‌شود، مطرح شد و کارشناسان به اصطلاح مطالعه کرده مسافرت کرده دنیا دیده، به قول و به خیال خودشان در این زمینه داد سخن می‌دادند. به آنها گفتم متظرتان از طرح این مسأله چیست؟ اگر متظرتان این است که بچه‌ها در اولین فرصت و زمانی که توانایی دارند، اندامهای جنسی را بشناسند، نقش اندامهای را بدانند، ترشحات اندامهای را بدانند، خوب، این مسأله برای بچه مسلمان مسأله تازه‌ای نیست. شما می‌دانید که همیشه همین بچه مسلمان را با رساله عملیه آشنا می‌کردند. سعی می‌شود قبل از اینکه پسر دچار احتلام بشود به او گفته شود که به شکلی از اشکال ممکن است جثب بشود و وظیفه‌اش هم غسل کردن است. سعی می‌کردند به دختر خانمهای، قبل از اینکه به نه‌سالگی تمام برسند و احتمالاً خودشان با مسأله عادت ماهانه روبرو بشوند، به شکلی از اشکال بفهمانند که اگر چنین چیزی دیدی و حشت نکن؛ خیال نکن یک ییماری داری؛ بلکه این یکی از نشانه‌های کمال آفرینش و خلقت زن است که عادت ماهانه شود. بعد هم به او می‌گفتم حکم اسلام در این مسأله این است که در آن چند روزی که این حالت را داری روزه نگیر، نماز هم نخوان. بعد از اینکه این حالت تمام شد غسل کن، وقتی غسل کردی لازم نیست نمازها را قضا بکنی، اما باید قضای روزه را بگیری. به هر حال، به آنها گفتم این حرفها برای بچه مسلمانها نیست. این حرفها برای بچه‌های مسیحی است.

شما شنیده‌اید که در عالم کاتولیکها، آن‌هم در میان مسیحیان کاتولیک در دوران گذشته، اصلاً نام اندامهای جنسی را در حضور بچه‌ها به هر شکل بردن گناه تلقی می‌شد. خوب، در اسلام چنین چیزی نیست. مگر نه این بوده است که این رساله‌ها برای خواندن همین بچه‌ها و بزرگها، که به بچه‌ها یاد بدهند، نوشته شده؟ مگر نه این است که آقایان اهل علم مسأله‌گو در هر محلی سعی می‌کردند با هر شکلی مسائل این مطلب را به جوانها بفهمانند؟ بنابراین، من فکر می‌کنم که طرح این مسأله به شکل خیلی رویاز و متین با کودک هیچ اشکالی ندارد. هر قدر او را بیشتر در برابر این معما ندانسته قرار بدهیم یک ظلم به او کرده‌ایم.

[یکی از حضار]: روایتی از معصوم شنیده‌ام مبنی بر اینکه می‌فرمایند اگر بچه‌ای به سن ده‌سالگی رسید و نماز نخواند تنبیهش کنید. البته با مقدماتی که در هفت‌سالگی وادرش کنید... در ده‌سالگی اگر نماز نخواند تنبیهش کنید.

[دکتر بهشتی]: بله؛ روایاتی در این زمینه داریم. خوب دقت بفرمایید؛ اگر تنبیه بدنی را به عنوان یک مسأله این‌طور وسیع‌تر مطرح می‌کنیم... تنبیه بدنی اگر آهنگ اجبار داشته باشد، چه بر نماز و چه بر هر چیز دیگر، نمی‌تواند با روح تعالیم اسلام سازگار باشد و اگر روایتی با این آهنگ باشد روایتی است که وقتی آن را بر کتاب الله عرضه کنیم آن روایت را نمی‌پذیرد. ولی از تنبیه بدنی یک کار دیگر هم ساخته است - مثل انذار و تندیز پیغمبران - و آن این است که بچه‌ای دچار یک نوع تبلی و بی‌حرکتی است؛ نه فقط در مورد نماز، بلکه در همه چیز. انسانی است که آزادی خودش را در برابر تن‌آسایی و آسان‌طلبی و تبلی از دست داده؛ با یک ضربه می‌شود این کابوس ترسناک تبلی و تن‌آسایی را از روی روح آزادی طلب او بلند کنیم و به حرکتش وادریم. یعنی سد تبلی را در او بشکنیم. حالا کاری به نماز هم نداریم - اصلاً بیاییم در مسایل عادی. بچه‌ای است که اگر صبح برای نماز از خواب بلند

نمی شود، برای این نیست که به نماز بی علاقه است، بلکه به رختخواب گرم خیلی دلبسته است. آدمی است که از اینکه صبح زود دست و صورتش را با آب سرد آشنا کند گریزپاست. در این مورد تنبیه بدنی ممکن است عامل آزادی بخش باشد نه آزادی کش. بنابراین، این گونه روایات باید در این بعد فهمیده شود و درست و در جایش به کار رود. اگر هر کس بخواهد از این روایات آن برداشت را داشته باشد که نماز را بر کودک تحمیل کند، با صراحة می گوییم که، اولاً، از نظر تربیتی این بچه نمازخوان نیست و این نماز هم نماز نیست؛ و، ثانیاً، این نوع راه نشان دادن با اصولی که از قرآن استفاده کرده‌ایم سازگار نیست. بله، من با صراحة عرض کنم که واقعاً گاهی اوقات یک گوشمال دادن به بچه یعنی یک عامل ضد انسانی و ضد آزادی را از جان او دور کردن. ولی به آقایان و خانمهای، به عنوان پدر و مادر و به عنوان معلم، باید بگوییم این کار هنر می خواهد و کار همه کس نیست.

نکته‌ای را باید عرض کنم. مبادا پدر یا مادر یا معلمی با بچه خطاکار یا تنبل و بی حرکتی در شکل تنبیه روبرو شود بی‌آنکه بچه تنبیه شده همان وقت احساس کند که تنبیه کننده، دلسوز اوست! یعنی باید نوع تنبیه و شکل تنبیه و مقدمات و مژخرات آن حتماً طوری آماده بشود که همان وقت بچه احساس کند مشمول لطف شماست. اگر این احساس را نکند اصلاً تنبیه‌تان تنبیه نیست، بلکه طغیان‌آور است. با این تنبیه او را بیدار نمی‌کنید، بلکه او را یاغی و طاغی می‌کنید.

تکلیف الہی

تکلیف الهی^۱

السلام علی جمیع انبیائه و رسله و علی سیدنا خاتم النبیین و علی الائمه الہاده من اهل بیته و الخیره من آله و صحبه، و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین.

تفسیر آخرين آيه سوره بقره مطرح است. «خدا بر عهده هیچ کس تکلیفی نمی‌نهد مگر در حدود توانایی اش. آنچه به سود هر انسانی است دستاورد خود او آنچه هم به زیان هر انسانی است بازده کار خود اوست. خداوند! اگر فراموش کردیم، یا خطایی از ما سر زد، بر ما مگیر و ما را بدان مؤاخذه مکن. خداوند! بر دوش ما بار سنگینی منه، آن طور که بر دوش کسانی که پیش از ما بودند نهادی. خداوند! بر عهده ما آنچه را توانایی آن را نداریم مقرر مدار. از ما بگذر! ما را بیامرز! ما را مشمول رحمت قرار ده! تویی یاور ما. بنابراین ما را بر مردم کافر یاری ده». ^۲

معنای تکلیف

خدا بر عهده هیچ کس تکلیفی نمی‌نهد مگر در حدود توانایی اش. کلمه

-
- ۱- از سلسله مباحث تفسیری شهید دکتر بهشتی در سالهای ۱۳۴۹-۵۵، مکتب قرآن، تهران.
 - ۲- این پاراگراف ترجمه‌ای است از آخرين آيه سوره بقره (آیه ۲۸۶): «لَا يَكْلُفُ اللَّهُ نَفْسًا أَلَا وَسْعَهَا، لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْسَبَتْ رَبُّنَا لَا تَوَلَّنَا إِنْ نَسِيْنَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبُّنَا وَ لَا تَحْمِلْنَا أَصْرًا كَمَا حَمَلْنَا عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبُّنَا وَ لَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ، وَأَعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا، فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ».

«تكلیف» یعنی به گلقت انداختن. ولی در این مورد، اگر بخواهیم صحیح‌تر معنا کرده باشیم، باید معنی کنیم «به تلاش واداشتن». تکالیف خدا یعنی چه؟ یعنی تکالیف الهی، و اگر بخواهیم دقیق معنی کنیم، یعنی مقررات الهی که انسان را به تلاش و کوشش وامی دارد. حالا هر یک از شما از خودش سؤال کند، اگر تکلیف معناش این است، آیا تکالیف باری هستند بر دوش یا وسیله‌ای هستند دوست‌داشتی برای تکامل؟ بار دیگر تکرار می‌کنم، تکلیف یعنی دستوری که انسان را به تلاش وادارد، و چون تلاش زحمت دارد، این است که می‌گوییم آدم را به زحمت می‌اندازد. یک وقت است که یک استاد ورزیده به دانش‌آموزی که مجذوب درس آن استاد شده و شب و روز زحمت می‌کشد تا درس او را خوب بفهمد و خوب یاد بگیرد، خوب به خاطر بسپارد، خوب تمرین کند، خوب امتحان بدهد، می‌گوید آقا، بخشنید شما را به زحمت انداختیم و به شما زحمت دادیم! در این حال می‌گوییم فلان دانش‌آموز، دانش‌آموز زحمت‌کشی است. وقتی می‌گوییم زحمت‌کش است یعنی خوب است یا بد؟ این جور زحمت، هم کشیدنش لذت‌بخش است و هم زحمت دادنش یک نوع محبت، یک نوع لطف و یک نوع رحمت است. از دانش‌آموزهای جدی علاقه‌مند به تکامل و پیشرفت سؤال می‌کنم؛ کدام معلم و استاد را بیشتر دوست داری؛ معلم و استادی که شما را به زحمت‌کشی وادارد یا معلم و استادی که کار را بر شما آسان بگیرد و شما را به تکاپو و تلاش و به کار انداختن استعدادهایتان واندارد؟ تکلیف خدا را هر آدم فهمیده هشیار باید این گونه بفهمد. تکلیف باری بر دوش نیست. حالا اگر مایلید و می‌خواهید ریشه واژه زحمت و گلقت را در معنی کردن کلمه تکلیف نگه دارید و از دست ندهید عیبی ندارد؛ تکلیف یعنی دستوری که آدم را به زحمت‌کشی وادارد، اما نه دستوری که مزاحم انسان

است و آدم را به زحمت می‌اندازد. این دو عبارت خیلی با هم فرق دارند. دستوری که مزاحم من است و مرا به زحمت می‌اندازد نامطبوع است. انسان از چنین دستوری متفرق می‌شود. دستوری که آدم را برای تکامل به زحمت‌کشی می‌اندازد مطبوع است، و تکلیف خدا این است؛ تکلیف پیامبر خدا این است؛ و تکلیف رهبران صحیح این است نه غیر از این. معلوم است که وقتی قرار شد معنای تکلیف این باشد، آن گاه دستوری که شمارا به زحمت کشیدن در راه تکامل وامی دارد خودبه‌خود باید در حدود توانایی شما باشد. اگر چنین دستوری خارج از حدود تواناییتان باشد قابلیت اجراندارد و شما فقط به زحمت می‌افتدند نه به زحمت کشیدن؛ و حال آنکه قرار است تکلیف شمارانه به زحمت، بلکه به زحمت‌کشی و به تلاش وادارد. پس اینکه «لا يكْلِفَ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (خدا تکلیفی بر عهده هیچ‌کس نمی‌گذارد مگر در حدود توانایی‌اش) طبیعی است مطلبی است که دلیلش همراه خودش است. برای اینکه انسانها برداشتی عوضی از تکلیف خدا نداشته باشند جمله بعد می‌گوید، «الها ما کسبت و علیها ما اکتسبت»؛ اگر سود و زیانی عاید انسان می‌شود مربوط است به همان زحمت کشیدنش. اگر سودی نصیبیش می‌شود در پرتو زحمت کشیدن است. اگر زیانی نصیبیش می‌شود نتیجه و بازده بیراهه رفتن و تلاش منفی است. اگر تلاش مثبت کند سودبخش است؛ اگر کار منفی کند زیانبخش است. «الها ما کسبت و علیها ما اکتسبت». این است قانون و ناموس لایتغیر تکلیف الهی. بعد می‌رود سراغ برخی از تکالیفی که انسان را به زحمت می‌اندازد. می‌گوید، تکلیف «انسان به زحمت بینداز» هم گاهی وجود دارد. کجا؟ آنجا که تکلیف، آهنگ و رنگ مجازات و کیفر پیدا کند. هر جا تکلیف آهنگ کیفر پیدا کند خودبه‌خود انسان را به زحمت هم می‌اندازد. باز برویم سراغ همین مثالهای مدرسه‌ای؛ چون هم عموم دوستان اهل مدرسه هستند، یا

بوده‌اند، و هم مطلب را خیلی به ذهن نزدیک می‌کند. یک وقت است معلم برای به کار افتادن استعدادهای دانش‌آموز و دانشجو تکلیف شب معین می‌کند. مثلاً می‌گوید چهار مسأله را حل کنید، یا به پنج سؤال تمرینی جواب بدهید، یا در دانشگاه فلان طرح را ترسیم کنید، یا درباره فلان موضوع مطالعه کنید و کنفرانسی بدهید. همه اینها تکلیفهای تمرینی است. ولی یک وقت است که معلم در کلاس به دانش‌آموز تبلیغ متخلّف جریمه دهد. این هم تکلیف است اما جریمه غیر از تکلیف شب است، غیر از مشق است، غیر از تمرین است. در جریمه به زحمت انداختن هم هست؛ لذا می‌گوید بیست بار باید از روی فلان درس بنویسی. این هم تکلیف است؛ این هم در جهت تکامل است، اما شاق هم هست و آدم را به زحمت هم می‌اندازد. آن تکلیف نوع اول چیزی است که انسان از خدا می‌خواهد و می‌گوید خدایا ما را بالاتکلیف نگذار؛ تکلیف ما را معین کن که از چه راهی برویم. این چیزی است که انسان دعا می‌کند خدایا نصیبیم کن؛ راه را به من نشان بده، پیغمبری بفرست، آیینی بفرست، کتابی بفرست، امامی معین کن، پیشوایی مشخص کن، رهبری نصیب ما کن. این چیزی است که انسان آن را دنبال می‌کند و دعا می‌کند که خدایا آن را بده. اما آن جریمه چیست؟ آیا اگر ما باشیم و خدا، می‌گوییم خدایا طوری کن که ما جریمه بشویم، یا اینکه می‌گوییم خدایا طوری به ما توفیق بده که هیچ وقت دچار تکلیف جریمه‌ای نشویم؟ کدامیک؟ در این باره بالفطره فکر کنید. آدم سالم درست‌اندیشی که دوست دارد با همان تکالیف نوع اول راهش را پیدا کند و برود، جا دارد دعا کند و بگوید خدایا، ما را دچار جریمه نکن، آن گونه که کسانی را که قبل از ما بودند دچار جریمه کردی. «ربنا و لا تحمل علينا اصرأ كما حملته على الذين من قبلنا»؛ خدایا بر دوش ما بار اضافی جریمه منه، آن گونه که بر دوش مردمی که قبل از ما بودند نهادی، چون مستحق جریمه بودند.

معنای درست آید این است که خدایا، ما را مستحق جریمه نکن.

آن هفته یکی از دوستانی که به جلسه تفسیر آمده بودند علاقه داشتند که معنی این قسمت از آیه را بفهمند و می خواستند که من در آن بخش سؤال و جواب با دو سه جمله این مطلب را پاسخ بگویم. به ایشان عرض شد که مطلب باید پرورانده شود؛ می ترسم با دو — سه جمله درست فهمیده نشود. قرار شد نوار بحث امشب را برای ایشان بفرستند.

غالباً، به ویژه در فهم این جمله، افراد به دست و پا می افتدند. می گویند، آقا یعنی چه «ربنا و لا تحمل علينا اصرأ كما حملته على الذين من قبلنا؟» «خدایا بر دوش ما بار سنگینی منه، آن طور که بر دوش مردمی که پیش از ما بودند نهادی». مگر ما بچه عقدی خدا هستیم و آنها بچه های صیغه ای خدا بودند که آنها باید بار سنگین بکشند، ما نکشیم؟ نه آقا! مطلب این نیست. مطلب خیلی سر راست است. صحبت تکلیف به میان می آید. قانون طبیعی و قانون روشن و منطقی تکلیف بیان می شود که خدا بر عهده هیچ کس تکلیفی نمی نهد جز در حدود توانایی اش. چون هدف تکلیف به کار انداختن تواناییهاست پس نمی تواند زاید بر توانایی باشد. این روشن است. خوب، اگر اینطور است، پس دیگر آن بار سنگینی که بر دوش قبلیها نهاده و ما خواهش می کنیم، دعا می کنیم، تمنا می کنیم تا بر دوش ما ننهد، کدام است؟ فهم این مطلب قدری مشکل بوده. ملاحظه می کنید این مثالی که عرض کردم چقدر به آسان فهمیدن مطلب، بیش از هر بیان فلسفی، کمک می کند. پاسخ این است که جریمه هم تکلیف است، تمرین شب هم تکلیف است؛ ولی این دو با هم فرق دارند. تکلیف و تمرین شب برای دانش آموز خوب لاقل دوست داشتنی است. تکلیف و تمرین برای دانش آموز و دانشجوی فهمیده دوست داشتنی و مطبوع است؛ اما جریمه نامطبوع است.

در کاری با عده‌ای از رفقا قرار گذاشته بودیم که هر یک از رفقا بدون اطلاع قبلی و موجه در جلسه مربوط به آن کار حاضر نشود جرمیه شود. یک بار یکی از دوستان در جلسه حاضر نشد. برای جرمیه مقرر کردیم که همه جلسه آینده برای صرف شام به منزل آن دوست متخلف بروند. او از مهمانی خوشش می‌آمد، اما به محض اینکه می‌گفتیم امشب به عنوان جرمیه خدمت شما آمدیم ناراحت می‌شد. حاضر بود اسمش را بگذاریم مهمانی یا ولیمه، یا هر چیز دیگر، اما به آن جرمیه نگیریم؛ چون جرمیه نامطلوب و نامطبوع است. چون نامطلوب است پس جا دارد انسان دعا کند؛ بگویید خدایا، درست است که آن تکلیف جرمیه‌ای تو هم لطف و محبت است و هم انسان‌ساز است، اما من دوست دارم بدون جرمیه آدم بشوم. این دعای خوبی است. بار الها، مرا موفق دار بدون جرمیه آدم شوم. مارا دچار جرمیه‌ای که اقوام پیش از ما بدان دچار شده‌اند مگردان! این مطلب به نظر من خیلی روشن است و توضیح اضافه هم نمی‌خواهد. در خود قرآن از جرمیه‌هایی یاد می‌شود که یهود به صورت قانون دچارش شده‌اند. در آیاتی که درباره حیوانات حرام گوشت و حیوانات حلال گوشت هست، در دو — سه مورد، در دو — سه جای قرآن اعلام می‌شود که برای شما استفاده از حیوانات بسیاری حلال است و جایز. آن وقت گویی سؤال می‌شود پس چطور برای یهود استفاده از همه حیواناتی که ناخن داشتنند حرام بود؟ قرآن پاسخ می‌دهد: «و علی الذين هادوا حرّمنا كل ذي ظفر»^۱؛ ما بر یهود حرام کردیم حیوانات و جانوران دارای ناخن را. چرا؟ برای اینکه آنها قبلًا از قانون خدا و قوانین خدا تخلف کرده بودند؛ آن هم نه تخلف راست و حسینی سر راست و معمرلی، بلکه تخلف همراه با نیرنگ و حقه‌بازی و کلاهبرداری. چون اینها مردمی بودند که می‌خواستند با قانون خدا هم با کلاه و کلاه‌گذاری

رفتار کنند، ما قوانین جریمه‌ای برای آنها وضع کردیم. لذا در تفاسیر، وقتی مفسرین به این آیه رسیده‌اند گفته‌اند یکی از آن بارهایی که بر عهده اقوام قبل از مسلمانها بوده و مسلمانها در این آیه دعا می‌کنند «خدایا بر دوش ما منه»، همین است. نمونه‌های دیگری را هم از روایات در این زمینه نقل کرده‌اند. ولی مثال مهم نیست؛ آنچه مهم است فهم اصل مطلب است. ما خواستار تکلیف خدا و دوستدار شناخت تکلیف خدا و عمل به آن هستیم، اما از جریمه، حتی جریمه خدا، خوشمان نمی‌آید. دلمان می‌خواهد بی‌جریمه راه خودمان را برویم؛ لذا می‌گوییم، «ربنا و لا تحمل علينا اصرأ كما حملته على الذين من قبلنا». نمونه‌اش چه بوده؟ هر چه می‌خواهد باشد.

«ربنا و لا تحملنا ما لا طاقه لنا». این مسأله‌ای دیگر است. اینجا مسأله این است که توانایی انسان دو جور است؛ یک توانایی در حد تلاش و عمل با نشاط، و یک توانایی در حد عمل جانکاه. یک وقت هست شما صبح تا شام کار می‌کنید، می‌دویید، کوشش می‌کنید، و بعد وقتی از شما سؤال می‌کنند، «آقا، حالت چطور است؟» می‌گویید، «الحمد لله، حالم خوب است؛ خدا را شکر که قدرت دارم و می‌توانم کار کنم». یک وقت است که آن قدر کار بر دوش شما می‌ریزد و به کار کشیده می‌شوید که وقتی حالتان را می‌پرسند می‌گویید، «چه بگوییم؟! از فشار کار جانم دارد در می‌آید!» این دو نوع کار کردن است. آنجا که می‌گویید از فشار کار جانم دارد در می‌آید، باز هم کار را با توانایی اش را می‌دهید. انسان هیچ کاری را بدون توانایی انجام نمی‌دهد. لابد توانایی اش را دارید که این مقدار کار را انجام می‌دهید. اما در مورد دوم با آخرین ته مانده توانایی کار می‌کنید؛ لذا این احساس که «جانم دارد در می‌آید» اتفاقاً احساس صحیحی است. انسان احساس می‌کند که گویی آن آخرین توانش دارد به مصرف می‌رسد. همیشه فکر می‌کند کفگیر دارد به ته دیگ می‌خورد. اگر در

میان دوستان کسانی باشند که در زندگی‌شان این طور کار کرده باشند، این تعییری را که عرض کردم که گویی انسان حس می‌کند کفگیر به ته دیگ توانایی اش می‌خورد، لمس کرده‌اند. حال می‌پرسم، اگر انسان زندگی با تلاش را دوست داشته باشد، کدام نوع را دوست دارد: آن نوعی که تلاش تا آنجا برسد که کفگیر گویی به ته دیگ توانایی قدرت انسان می‌خورد، یا آن نوعی که انسان همیشه حس می‌کند یک مقدار دیگر هم توانایی دارد؟ کدام یک؟ فطرت انسان – غیر از موارد استثنایی – زندگی طبیعی انسان، زندگی فطری انسان، اگر انسان بخواهد با همان آهنگ فطرت و طبیعتش زندگی کند، دوست دارد همیشه یک برنامه کاری داشته باشد که جان او را به لبی نرساند. کار باشد، پیشرفت باشد، تکامل باشد، اما کار جانفرسای طاقت‌فرسایی که گویی کفگیر به ته دیگ توانایی اش می‌خورد نباشد. کار به حدی نباشد که انسان گویی از آن کلافه می‌شود. به حدی نباشد که انسان گویی دارد از کار بیزار و متنفر می‌شود. کار باشد، اما با نشاط. «ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا»؛ بر عهده ما کارهایی منه، ما را به روزی مینداز که تلاش‌گریمان آهنگ جانفرسای طاقت‌فرسا داشته باشد؛ چون این هم مطبوع انسان نیست؛ این هم زندگی در مسیر طبیعت انسان نیست. گاهی می‌شود که انسانهای زیده باید تا سر حد جانفرسایی کار کنند، اما بدون شک این یک کار استثنایی است که انسان به حکم ضرورت انجام می‌دهد، و گرنه آهنگ فطری بشر نمی‌تواند این باشد. آهنگ فطری زندگی بشر تلاش با نشاط است. این یک سلسله تعلیم و دعاست در جهت شناساندن تکلیف و حدود آن و آشکال مختلف آن و شکل و نوع مرغوب آن و شکل و نوع نامرغوب آن.

راجع به توanایی مطلب روشن شد، اما انسان چه کند که مرجردی است که دچار فراموشی می‌شود و گاهی از روی فراموشی تکلیفی را انجام نمی‌دهد!

وقتی که انسان فراموش می‌کند نماز بگزارد، اگر انسان پای‌بندی به وظیفه باشد، در روحش این نگرانی پیدا می‌شود که ای وای! یادم رفت نماز بخواهم؛ آیا خدا با من چه خواهد کرد؟ آیا خدا مرا مجازات خواهد کرد؟ یا ماه رمضان روزه بودم، اما وسط روز لیوان آبی مقابلم بود، تشنه هم بودم، مشغول و سرگرم بودم، به کلی یادم رفت روزه‌ام، لیوان آب را سر کشیدم؛ ای وای! روزه‌ام شکسته شد. گاهی متخلّف فراموشکار را مجازات می‌کنند و گاهی هم متخلّف فراموشکار را مجازات نمی‌کنند. گاهی وضع طوری است که اگر ما بگوییم آدم متخلّفی را که از روی فراموشی، از یک تکلیف تخلّف کرده است مجازات نمی‌کنیم، قانون شل می‌شود. باید متخلّف فراموشکار را هم مجازات بکنیم تا ترس از مجازات و کیفر در اعمق روح او اثر بگذارد و در او همراه یک نوع حواس جمعی و تنبیه به وجود یابورد. ولی معمولاً کسی را که از روی فراموشی و نسیان، خطایی، گناهی، یا تخلّفی مرتکب می‌شود، نباید مجازات کرد. حالا دعا می‌کنیم؛ می‌گوییم خدایا، اگر ما فراموش کردیم ما را مؤاخذه مکن؛ یعنی ما به صورت آن انسانهایی در نیاییم که مستحق مجازات، حتی در صورت فراموشی، هستند. مثال بزنم. فرض کنید شما قرار ملاقات دارید و می‌بینید که ربع ساعت بیشتر وقت ندارید. به سرعت سوار ماشین خود می‌شوید. در حالی که دنده عقب می‌آید فردی را که در پشت ماشین شماست، و شما هم دیده بودید که پشت ماشین شما نشسته، زیر می‌گیرید. یعنی فراموش می‌کنید که آن فرد پشت ماشین شماست؛ او را زیر می‌گیرید. در اینجا قانون اسلام در مورد کشتن یک انسان، حتی از روی خطأ و فراموشی، کیفر را به کلی برنمی‌دارد، بلکه نوعی کیفر مقرر می‌کند. فقط یک درجه تخفیف می‌دهد و می‌گوید این قاتل را نکشید، چون از روی خطأ و فراموشی قتل کرده، اما بدون مجازاتش نگذارید؛ اولاً، باید دیه بدهد؛ ثانیاً، باید کفاره بدهد — کفاره قتل

خطا؛ یا باید یک بندۀ آزاد کند، یا باید روزه بگیرد، یا باید عده‌ای از بینرايان را غذا و خوراک بدهد. برای اينکه اگر قرار شد بگويم هر کسی از روی خطا و نسيان کسی را کشت هیچ چيز و هیچ کارش نداشته باشد، آن وقت آقا وقتی می‌رود پشت ماشین می‌نشيند ديگر حواسش همه جا هست جز به رانندگی اش. اما اگر یک مجازات سنگين پايش گذاشتيد، وقتی پشت ماشين می‌نشيند حواسش را بيشتر جمع می‌کند. پس تعیین مجازات، حتی در حالت نسيان، نظير همان جريمه است: گاهی سازندگی و حتی ضرورت دارد. ولی به طور معمول انسان اگر از روی فراموشی خطا و تخلفی کرد جا دارد که مشمول گذشت بشود. حالا می‌گويم خدای، ما را چنان بدار که استحقاق گذشت و مغفرت تو را در حالت نسيان و خطا داشته باشيم. فهميدن اين خطا یک قدری مشکل است. فهميدن نسيان قدری از آن آسانتر است. اينکه آدم چيزی را از ياد ببرد روشن است، اما خطا چيست؟ خطا موارد روشنی دارد. اگر انسان ندانسته کاري را انجام بدهد می‌شود خطا. یک ليوان نوشابه قرمز اينجا روی ميز گذاشته بود؛ شما خيال می‌كرديد شربت آبالوست؛ برداشтиد سر کشيديد؛ کمی از آن خورديد، ديديد اى واى، نوشابه الكلی است! به اين می‌گويم خطا؛ يعني ندانسته کاري انجام دادن. ولی گاهی در روانشناسی دایره بزره و گناه خطرا خيلی گسترش می‌دهند. چطور؟ ببينيم آيا اينها در منطق قرآن خطاست یا نه. در روانشناسی می‌گويند فلاں آقا انساني است که محیط تربیتی نامساعدی داشته؛ دچار عادتهاي زشت اخلاقی شده و تحت تأثير آن عادتهاي زشت اخلاقی ناشی از داشتن محیط نامساعد تربیتی، آسان به گناه کشیده می‌شود. آيا اين خطاست یا نه؟ اين یک بحث تربیتی است. بسياری از کسانی که در بخش روانشناسی تربیتی کار کرده‌اند طرفدار اين هستند که ما با چنین آدمی هم معامله خطاكار کنیم؛ يعني بر او چندان سخت نگیریم. عده‌ای هم می‌گویند نه؟

اگر بخواهیم از این به بعد جلو آثار شوم آن تربیت غلط و عادت غلطی را که آن فرد کسب کرده بگیریم، یک راهش سخت گرفتن است. اینها بحثهایی است مربوط به مبحث کیفر و مجازات از نظر حقوقی، و مربوط به روانشناسی تربیتی در مورد بزه و بزمکار از نظر روانشناسی و انسانشناسی. حقیقت این است که از نظر مجازاتهای قانون اسلامی تا این لحظه برداشت ما این است که چنین خطاکاری را مجازات می‌کنند. یعنی اگر کسی با توجه، اما تحت تأثیر کشش نیرومند عادتهای زشتی که کسب کرده، آلوده به گناهی شد که مستحق حد و مجازات و کیفر قانونی است، حدش را می‌زنند و کیفرش می‌کنند. برداشتمان تا این لحظه این بوده است. فتاوی فقهی هم همین است. بیان اینکه این فرد گناهی ندارد و گناه با مریان او بوده که او را بد بار آورده‌اند، فرد را از مجازات و کیفر در قانون کیفری اسلام مبرآنمی‌کند. البته چنین فردی از نظر مناسباتش با خدا می‌تواند از خدا طلب مغفرت کند و بگوید: «ربنا لا تؤاخذنا ان اخطئانا»؛ خدایا اگر ما تحت تأثیر این کششهای غلط و عادتهای غلط به گناه آلوده شدیم و لغزشی کردیم ما را مُؤاخذه نکن؛ از ما درگذر! بنابراین، از نظر آینده‌سازی فردی و مناسبات فردی‌اش با خدا، برداشت ما از تعالیم اسلام این است که روی این فرد پیش خدا می‌تواند باز باشد و بگوید خدایا از گناه من درگذر. اما از نظر نظام اجتماعی اسلامی و کیفر و مجازاتی که باید پسترانه حفظ نظام احسن اجتماعی باشد، او را مجازات می‌کنند تا هم خودش تحت تأثیر ترس از مجازات به آسانی تسلیم عادتهای غلط نشود و هم دیگران. چون مجازات برای فهم دیگران نیز هست. اگر قرار شد هر خاطی و خطاکاری را به عذر اینکه عادتهای کودکی غلط، او را به راه فساد کشانده، مشمول بخشش قرار بدهیم، چه بسا روی کسانی که تاکنون دچار چنین عادتهایی نبوده‌اند نیز به گناه باز شود. بنابراین، آنچه تاکنون از آیات و روایات کیفری اسلامی استنباط

می‌کنیم این است که او را کیفر می‌کنیم. آدمی را که با توجه گناهی مرتکب شده اما تحت تأثیر عادتهای تربیتی غلط قبلی است، مجازات می‌کنیم. ولی آدمی که ندانسته لیوانی اینجاست، یا اصلاً نمی‌دانسته در لیوان مشروب الکلی است؛ آن را برداشته و یک جرعه خورده، دیده مشروب الکلی است؛ آن را زمین گذاشته؛ یک جرعه‌ای که ندانسته خورده خطای محض است و معنی ندارد او را مجازات کنیم. چنان آدمی را مجازات نمی‌کنند. او هم از نظر قانون مورد عفو است و هم از نظر خدا. خوب، آخر این دعا چیست؟ مسلمانِ هوشیار متوجه تکلیف و معنی صحیح تکلیف و نقش تکلیف؛ مسلمان متوجه به جرمیه و تنبیه و تکالیف جرمیه‌ای تنبیه‌ی؛ مسلمان متوجه نسیان، متوجه خطأ، متوجه این جوانب مختلف مطلب، از خدا می‌خواهد که او را انسان به رشد رسیده رشیدیافته‌ای کند و ترفیق چنان رشدی را به او دهد که زمینه تکالیف جرمیه‌ای و «اصر» را ایجاد نکند؛ زمینه زندگی با تلاش تا آخرین رمق را ایجاد نکند؛ زمینه کیفر در برابر کار و لغزش از روی نسیان و فراموشی را ایجاد نکند؛ زمینه کیفر در برابر کار از روی خطأ و سهو را ایجاد نکند. همه اینها را می‌خواهد. و بعد هم از خدا طلب عفو و مغفرت می‌کند و در آخر کار می‌گوید، «انت مولینا، فانصرنا علی القوم الكافرين»؛ من مسلمان با ایمان به این اندازه اکتفا نمی‌کنم که خودم چنین و چنان باشم، یا در راه پاکی باشم، یا مستحق جرمیه و مستحق مجازات در خطاهای نسیانها نباشم؛ از این بالاتر می‌خواهم: بار الها، من می‌خواهم تو، که مولا و یاور ما هستی، حالا که من با این تکامل استحقاق آن را پیدا کرده‌ام که بگوییم از حزب اللهم، از حزب خدایم و خدا یاور من است، تو ما را بر مردم کفران پیشه کافر ناسپاس حق‌کش یاری ده و پیروز کن. یعنی چه؟ یعنی مسلمان تنها به اینکه خودش در راه راست می‌رود قانع نیست. اگر قانع بود

مطلوب همین جا تمام بود و دیگر «فانصرنا علی القوم الکافرین» نمی خواست. مسلمان انسانی است متعهد؛ نه فقط برای سالم زیستن خودش، بلکه برای سالم زیستن همه و برای بهداشت محیط و پاک نگهداشت محیط؛ برای رشد انسانهای سالم. چه وقت می شود محیط برای رشد انسانهای سالم آماده بماند؟ موقعی که مؤمنان عمل کننده به ایمان و اهل ایمان و عمل، قدرت را در دست بگیرند و بر کافران ناسپاس حق ناشناس حق کش پیروز شوند. لذا خواست نهایی مسلمان در این دعا چنین است: «انت مولينا فانصرنا علی القوم الکافرین».

درباره این آیه آخر سوره بقره، یا دو آیه آخر سوره بقره، روایتی از پیغمبر اکرم(ص) آمده است که در آن پیغمبر درباره ارزش این آیات مطالب زیادی را بیان کرده‌اند و این آیده‌ها را آیده‌ایی افتخارآمیز برای قرآن و پیغمبر قرآن معرفی کرده‌اند. محترای آن روایت، عالی است و روشنگریک مسأله بنیادی است. انسان، تکلیف، راهشناسی، جریمه، مجازات، کیفر، رشد، کم‌رشدی، همبستگی میان انسانها و مسئولیت مشترک. اصلاً مگر چیز دیگری هم جز اینها باقی می‌ماند؟ جا دارد که از پیغمبر به صورت افتخار این کلام صادر شده باشد که به من خواتیم^۱ سوره بقره داده شد؛ آیات آخر سوره بقره داده شد. بعد به این مناسبت از پیغمبر اکرم(ص) روایتی نقل شده که فرمود «رفع عن امتی تسعه»^۲؛ از امت من نه چیز برداشته شد. اما امت پیغمبر! تا می‌گوییم امت پیغمبر همه خیال می‌کنیم ما امت پیغمبریم. امت پیغمبر، یعنی آن جامعه‌ای که می‌تواند خود را به پیغمبر بچسباند، دچار نه چیز نیست؛ دچار نه بار نیست. در میان این نه چیز چند تا از همین‌ها که در این آیه هست گفته شد: آنچه را از روی فراموشی انجام دهنده؛ آنچه از روی خطأ انجام دهنده؛ آنچه از عهده آن برنيایند و بار سنگین باشد. امت پیغمبر دچار بار سنگین طاقت‌فرسا از

۱-بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۳. ۲-بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۸۰.

جانب خدا نمی‌شود و کیفر خطأ و نسیان برایش لازم نیست. اما اگر «امت ما» بودیم و نام «امت نبی» بر خود گذاشتیم ولی در عمل دور از نبی بودیم مستحق همه اینها هستیم. همین طور که الان هم داریم اینها را می‌کشیم.

سوره بقره با این آیه تمام شد. تحقیقات تاریخی درباره سالهایی که این سوره بزرگ و آیات این سوره بزرگ به تدریج در آن سالها نازل شده تأیید می‌کند که همه آیات این سوره، یا لااقل قسمت معظم آن، در دو سال اول بعد از هجرت و دو سال اول زندگی مسلمانها در مدینه نازل شده است. کار زیادی از نظر تاریخ‌شناسی آیات و تاریخ نزول آیات تاکنون انجام گرفته است. یک کاری هم الان در دست ما هست که امیدوارم اگر به ثمر برسد بیشتر کمک کند و مطلب را روشن کند – البته طولانی خواهد بود. به هر حال، بررسیهایی که تاکنون انجام گرفته می‌گردید این آیات، این سوره‌ها، این راهنماییها همه در دو سال اول زندگی مسلمانها در مدینه بوده؛ یا قسمت معظمش در مدینه بوده است. می‌رسیم به سوره‌هایی که مربوط به مراحل بعدی زندگی اجتماعی مسلمانهاست. اگر دوستان برگردند و نگاهی بکنند به آنچه در این مدت تقریباً سه سال در زمینه تفسیر این سوره عرض شد و مطالبی که از این سوره به دست آمد، آن وقت توجه پیدا خواهید کرد که مسلمانها از چه نوع رهبری پیوسته مستمر و گره‌گشایی در آغاز به ثمر رسیدن نهضت پرارج اسلام برخوردار بودند. راهنماییهای بزرگ، متقن، محکم و تکلیف روشن کن در مراحل گسترش یک نهضت. به نقش مؤثر، خلاق و مستمر این رهبریها بیش از پیش توجه پیدا کنید و ضرورت آن را درک کنید، مبادا از این پس نیروهای ارزنده شما به هدر برود.

تضاد دو نسل

تضاد دو نسل^۱

الحمد لله رب العالمين، الصلاة و السلام على جميع انبائه و رسليه و على سيدنا ونبيتنا خاتم النبیین و على الائمه الھداۃ من اهل بيته و الخیرة من آلھ و صاحبه، و السلام علينا و على عباد الله الصالھین.

فرصتی است که در محیطی اختصاص یافته به تربیت و تعلیم، با جمعی از برادران و خواهران ارجمند گفتگویی داشته باشیم. چه بهتر که، طبق معمول، زمینه گفتگو مطلبی در ارتباط نزدیک با تربیت و تعلیم فرزندانمان باشد. زمینهای که برای مذاکره امروز در نظر گرفته شده عبارت است از درگیری دو نسل در خانوارde.

اصل‌اً درگیری دو نسل نرسال و جوانسال با نسل قبل از آن، از مسائل اجتماعی قابل ملاحظه عصر ماست. این درگیری در جامعه‌های مختلف، با نظامهای اقتصادی و اجتماعی و فکری مختلف، مورد توجه است. اگر تنها به آن مقدار از آنچه در نشریات عمومی یا کتابها منعکس می‌شود توجه کرده باشید، خواهید دید این درگیری یکی از مسایل بسیار مهم زمان ماست. از نسل جران و نوجوان، امروز بیشتر با برچسب نسل سرکش و عصیانگر یاد می‌شود. آیا این درگیری از نقطه‌های ضعف زندگی بشر در عصر ماست یا از نقطه‌های قوت آن؟ دونظر کاملاً مخالف در این باره اظهار می‌شود. یک عدد برا آنند

۱- این سخنرانی در جلسه انجمن اولیاء و مریبان مدرسه نیکان ایراد شده است.

که این درگیری و سرکشی و سر تسلیم فرونیاوردن در برابر آنچه نسل قبل، از نسل نو می خواهد، نشانه تحرک، پویایی، نوآفرینی و سرعت پیدا کردن آهنگ تکامل و پیشرفت در جامعه بشری است. شنیده‌اید که سخن نوار که نورا حلاوتی است دگر! از نظر آنان، همه چیز نوار که نور را حلاوتی است دگر! برای رسیدن به نور، راهی جز پشت پازدن به کهنه‌ها نیست. این عده دلداری هم می دهند و توصیه نیز می کنند که غصه نخورید که در این تحرک و پویایی مقداری از چیزهایی که شما عمری به آنها دل بسته‌اید خراب می شود و از بین می رود. غصه‌اش را نخورید! «تا پریشان نشود کار به سامان نرسد». تایک ساختمان کهنه فرسوده نامتناسب را خراب نکنیم و حتی آشغال و خاکرویه آن را بیرون نریزیم، جا برای ساختمان تازه دلپذیر نو متناسبتر با نیازهای زمان باز نمی شود. آیا می شود خانه‌ای کلنگی بخرید، بگویید من هم می خواهم این ساختمان کلنگی را به عنوان عتیقه حفظ کنم و هم می خواهم در همین جا یک ساختمان به درد بخور متناسب با احتیاجات روز بسازم؟ مگر اینکه اصلاً روی سقف و بالای آن ساختمان کهنه یک سقف کامل بزنید و از فضای روی آن استفاده کنید – اما چه کسی چنین می کند؟ بنابراین، از اینکه آن درهای کهنه چوبی را که لولا هم نداشت، ولی میراث گذشته بود و یادآور خاطرات دیرین بود و عمری با آنها خرو و انس گرفته بودید خراب کنید، غمین مباشد؛ دری بهتر، شایسته‌تر، متناسبتر، با اتاقی بهتر جانشین آن خواهد شد. این یک برداشت؛ برداشتی صدرصد مثبت، همراه با قدردانی و ارج نهادن به طغیانگری و عصیان و سرکشی نسل جوان. این گروه می گردید، اصلاً به جای آنکه از این سرکشی و طغیان و ویرانگری که مقدمه عمران و آبادی بعد است بنالیم، باید بدان بیالیم. افتخار کنیم در عصری هستیم که حرکت نسل نو سرعت بیشتری دارد؛ خرایهای بیشتر نشان می دهد و به دنبالش آبادیهای بهتر. اما

دستدای دیگر نظری دیگر دارند و یکسره از این سرکشی و عصیان می‌نالند؛ ای بابا! روزگار خراب شده؛ بچه‌ها، پسرها و دخترها دیگر به حرف ما گوش نمی‌دهند؛ ما را نمی‌پسندند؛ ما برای آنها دمده شده‌ایم؛ نه حاضرند لباس ما را تنشان کنند، نه حاضرند مثل ما غذا بخورند، نه مثل ما لباس بپوشند، نه مثل ما آمد و شد داشته باشند. هیچ چیز آنها به ما نمی‌خورد. این گروه، این عصیانگری و سرکشی و کنار نهادن ارزش‌های دیرین را یکسره محکوم می‌کنند و نشانه انحطاط (انحطاط اخلاقی، انحطاط اجتماعی و انحطاط معنوی) در نسل جوان می‌دانند و همراهه وقتی با صاحب‌نظران رو برو می‌شوند می‌گویند، آقا فکری کنید! همه چیز دارد از دست می‌رود. با دلواپسی و نگرانی با این رویداد رو برو می‌شوند. خوب، کدامیک از این دو دید صحیح است؟ هیچ کدام!

درباره این موضوع، که از موضوعات مهم عصر ماست، از دو دیدگاه می‌توان مطالعه کرد. یکی از دیدگاه تعالیم اسلام و آورده وحی (آیین ما در این زمینه چه دید و چه نظری دارد و چه موضعی گرفته) و یکی صرفاً با دید علمی و تحلیل انسانی و اجتماعی، بدون اینکه بخواهیم در ارتباط با آورده وحی نظر بدھیم. یک کار علمی اسلامی و یک کار علمی تجربی. البته راه سوم این است که این دو ناظر در کنار یکدیگر و با هم این مسئله مهم را مورد مطالعه قرار بدهند، که در این صورت نتیجه بهتر و برای ما به درد خورتر خواهد بود.

من اجمالاً به دوستانی که در این جلسه حضور دارند و واقعاً نسبت به این مسائل علاقه دارند و، از این بالاتر، در برابر این گونه نیازهای مهم اجتماعی احساس تعهد و مسئولیت می‌کنند، یادآوری می‌کنم که این موضوع از زمینه‌های بس ارزنده برای تحقیق و مطالعه است. جا دارد کسانی که اهل این

مطالعات هستند یکدیگر را بشناسند و با کمک یکدیگر روی این مسأله از هر دو دیدگاه کار بکنند و نتایجی هر روز نوتر و نوتر در اختیار بگذارند. چه بهتر که بخشی از نشریات مدرسه برای اولیا حامل و حامی نتایج بررسی این گروه باشد. آنچه امشب ترجیح دادم در این دیدار به آن پیردازم فقط آن بخش اول است؛ یعنی کلیاتی که در تعالیم اسلامی در این زمینه هست و می‌تواند راهنمای ما در مورد مسائل جزئی و تفصیلی باشد.

از تعالیم اسلام در این زمینه این طور به دست می‌آید که اسلام درگیری دو نسل را به دو شکل و به دو گروه و صنف کاملاً متمایز تقسیم کرده و در هر یک از این دو گروه و شکل و زمینه نظری روشن دارد. زمینه اول عبارت است از درگیری دو نسل بر سر حق و باطل، عدل و ظلم، خیر و شر. این درگیری ممکن است از ناحیه نسل نوسال و نوپا در برابر نسل میانسال و قدیمی‌تر باشد و ممکن است به عکس باشد.

من با صراحة به پدران و مادران حاضر در این جلسه اعلام می‌کنم، در نسل جران و نرجوان، درصد و سطح، و حتی گرما و حرارت گرایش فطری به حق و عدل و خیر، از گرایش نسل میانسال و قدیمی‌تر بسیار بالاتر است. البته ممکن است در فلان آقا یا فلان خانم میزان حق‌پرستی، حق‌خواهی، حق‌دوستی، عدل‌دوستی و خیر‌خواهی بیش از دیگری باشد، اما این امر اقلی است. اما درصد و سطح حق‌گرایی، حق‌دوستی، حق‌پرستی، خیر‌دوستی، و بخصوص عدل‌دوستی، در نسل نوجوان و جوان به طور معمول بالاترست. و چه تیره‌بخت قومی و مردمی که از این زمینه خداداد مساعد بهره‌برداری شایسته نکند! مبادا آن قوم تیره‌بخت ما باشیم!

جایی بودم؛ پدری در راه حق به تلفنی پاسخ می‌داد. پسر هجده — نرزو زده ساله او ناظر این تلفن بود. پدر در تلفن با یک مقدار تعارفات صحبت می‌کرد.

پسر از گوشه و کنار مطلب حدس زد طرف کیست. بعد از تلفن از پدر پرسید، بابا، با چه کسی صحبت می‌کردی؟ گفت، با فلان کس. پسر گفت، اینکه طرز صحبت کردن با اینها نیست! گفت، مگر چطور بود؟ گفت، با اینها تعارف کردن گناه است؛ او یک انسان ضد حق و ضد عدل بود، چرا با او اینگونه سخن گفتی؟ اگر شما، با کوتاهی و ساده‌انگاری، زود این واکنش بچه را با این برچسب که بچه است و خام است و هنوز چم و خم زندگی و روزگار را نمی‌داند و از آداب معاشرت و سنت روابط اجتماعی بی بهره است محکوم کنید و بر آن داغ باطله بزنید، من و شما اگر این کار را کردیم، در شمار آن قوم بدبخت درآمدہ‌ایم.

دوستانی تشریف دارند که مسئولان و مریبان واحدهای گوناگون آموزشی هستند. دلم می‌خواست مجلس ما وقت بیشتری می‌داشت و اجازه می‌داد تا تبادل نظر کنیم نه اینکه فقط بنده حرف بزنم و شما گوش کنید. دلم می‌خواست از رفقا خواهش می‌کردم تجربه خود را در این سالیان دراز برخورد با نسل جوان طرح کنند تا ببینیم آیا آنها هم این عرض من را مبنی بر اینکه در نسل نوجوان و جوان زمینه فکری دست نخورده‌تر، آماده‌تر و سازنده‌تری در زمینه گرایش به حق و عدل و خیر یافته‌اند تأیید می‌کنند، یا احیاناً آنها تجربه دیگری دارند. ولی اسلام برای اینکه در این مورد نظری جامع داده باشد حق گرایی را منحصر در جوانها نمی‌کند. گاهی اوقات مسأله برعکس است. گاهی پدری، مادری، پدربرزگی، مادربرزگی، در راه حق و عدل و خیر است و با فرزندان و فرزندزادگانی مسخ شده، خودپرست، و نه حقپرست، روپرورست؛ تکلیف او را هم باید روشن کرد. مسأله از دید اسلام روی جوانی و پیری دور نمی‌زند، بلکه روی حقپرستی، حق گرایی و باطل گرایی دور می‌زند. لذا قرآن خطاب به نسل جوان مطلبی در این باره دارد؛ خطاب به پدر و مادر و نسل میانسال و

بزرگسال نیز تذکری در این باره دارد؛ خطاب به همه، بدون تقاضا میان کوچک و بزرگ، نیز یادآوری مؤکدی دارد. خطاب به نسل نوجوان می‌گرید: «وَصَيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالْدِيهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهَنَا عَلَىٰ وَهُنِّيْ وِصْلَاهُ فِي عَامِينِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدِيهِكَ إِلَيَّ الْمُصِيرِ وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطْعِهِمَا وَصَاحِبِهِمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَإِتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَإِنَّبِّكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ». ^۱ به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم. مادر با چه حال زار و ناترانی بار این فرزند را کشید! بارداری اش تا از شیر بازداشتنش دست کم دو سال طول کشید. – دو سال! شما چند سال زندگی می‌کنید؟ اگر مادری چهار فرزند بیاورد، شش تا هشت سال از بهترین سالهای زندگی اش را در این راه سرمایه‌گذاری کرده است. ای فرزند، هشیار باش! مواظب باش! پاس و سپاس این خدمت مادر و پدر را بدارا! سپاسگزار من که خدایت هستم و پدر و مادرت باش! یادت نزود که عاقبت پیش من می‌آیی. حساب این کار را از تو خواهم خواست. با این تأکید خطاب به نسل جوانسال و میانسال، پاسداری از پدر و مادر را می‌خواهد. اما با تمام این تأکیدها اظهار می‌دارد که اگر پدر و مادر به تو ور رفتند که در کنار آفریدگار جهان خدا یا خدایانی را مورد پرستش و اطاعت قرار بدهی و به خدایی بگیری، در این صورت به حرفشان گوش نکن! فقط یک کار بکن: تازنده هستند سعی کن با آنها مماشات کنی. خوب زندگی کن اما به حرفشان گوش نده. راه خود را برو؛ عصیانگر باش؛ برو دنبال راه آنها بی که به سوی من (خدایت) روآوردن و بازگشتند. بعد پیش من می‌آیید و در آن هنگام به شما خواهم گفت چه کار می‌کردید. حسابها را آنجا صاف می‌کنم.

«وَصَيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالْدِيهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِشْتِرْكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ

فلا تطعهما. الىَّ مرجعكم و ابْنَكُم بما كنتم تعملون». ^۱ این آیده نیز همان مضمون را به صورت فشرده‌تر دارد. خوب، نسل جوان از این دستور اسلام چه می‌فهمد؟ آیا می‌فهمد که همیشه باید سر به راه و دنباله‌رو پدر و مادر باشد؟ بسیار برای من تلخ است که حتی از میان دوستان خودمان، پدران و مادرانی تماس می‌گیرند و مراجعه می‌کنند، می‌گویند فلاتی، می‌توانی ما را راهنمایی کنی؟ می‌گوییم، چه فرمایشی دارید؟ چه مشکلی پیش آمده؟ می‌گویند هیچ، بچه‌ها سر به هوا شده‌اند. به راه دیگری می‌روند. می‌پرسم، به کدام راه؟ وقتی خوب تحقیق می‌کنی می‌بینی آقا پسر و خانم دختر نسبت به پدر و مادرش در راه حق جدی‌تر، رهروتر، و کوشاتر است و اختلاف پدر و مادر و دختر و پسر بر سر این است که پدر و مادر می‌خواهند در این حق پرستی و حق پایی و راه حق پویی ترمذ او باشند و او تن به این ترمذ نمی‌دهد. بنده در پاسخ این پدران و مادران چه پاسخی بدهم؟ نمی‌دانم شما چه صلاح می‌دانید، ولی صلاح خدا این است که می‌گردید تر وظیفه داری به جای اینکه بچه‌ها را نصیحت کنی مدتی پدر و مادر را نصیحت کنی؛ بگو ای مسلمان، کجای کاری؟! افتخار کن که فرزندت از تو در راه حق کوشاتر و پریاتر است. این چه ژست نامطلوبی است که گرفتای؟ کمکش کن! ترمذ او مباش! بنده به ناچار طبق توصیه خداوند همین کار را کرده‌ام، و باز هم می‌کنم. قرآن این نوع عصیانگری و برآشفتن و تن به فرمان و دلخواه پدر و مادر و پدربرگ و مادربرگ در ندادن را تکریم و تجلیل و توصیه می‌کند و اصلاً فرمان می‌دهد که «و ان جاهدات ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما». من فقط باید به بچه‌ها همان نصیحت قرآن را بکنم که «و صاحبهمَا فِي الدِّينِ مَعْرُوفٌ»؛ راهت را برو، در عین حال با پدر و مادری که جور دیگر می‌اندیشنده عمل می‌کنند

پرخاشگری مکن؛ مماثات بکن.

پدری گله می‌کرد که دخترم به خانه آمده، می‌گوید بابا، آیا این قالیچه ابریشمی که روی آن قالی کاشان انداختی در خانه ما زیادی نیست؟ فکر کن بچه‌های عمه‌ام، که خواهر توست، خرج تحصیل ندارند؛ عید که می‌آید نمی‌توانند لباس حسابی تنشان بکنند؛ آیا این سزاوار است که در خانه تو قالیچه ابریشمی روی قالی کاشان بیفتند ولی آنها اینطور باشند؟ بعد این دختر در این مورد به پدر اصرار و پافشاری می‌کند؛ پدر دلخور می‌شود و شکایت پیش می‌آورد که آقا، چکار کنیم تا این بچه‌ها اینقدر در کارها فضولی نکنند؟ مسلمان! اسلام، نوجوان فضول بار می‌آورد. اگر دلت نمی‌خواهد، برو به آیین دیگری ملتزم شو. به پدر و مادر هم همین را می‌گوید، «یا ایها الذین آمنوا لا تُلْهُکُمْ اَمْوَالُکُمْ وَ لا اُولَادُکُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ».^۱

ای انسانهای صاحب عقیده و معتقد به خدا و راه خدا! اگر دیدید بچه‌ها به راه باطل می‌روند و شما را به راه باطل می‌کشانند و علاقه به بچه‌ها مانع حق خواهی و حق پرستی و راه حق پویی شماست، از بچه‌ها صرف نظر کنید نه از راه حق. چه افرادی را می‌شناسم که ده - پانزده سال دنبال این حرفها دوییدند، حالا می‌بینند واقعاً زندگی را باخته‌اند. دائماً می‌گویند فلاحتی، اشتباه رفتیم، عمر خود را ضایع کردیم، این سالهای ارزنده را تباہ کردیم؛ نمی‌ازید! بله، نمی‌ازد. «لا تُلْهُکُمْ اَمْوَالُکُمْ وَ لا اُولَادُکُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ». ایمان و عمل بر طبق ایمان مایه نزدیکی به حق است. این است که سعادت و امنیت خاطر در دو سرا می‌آورد. فرمان قرآن به نسل میانسال و بزرگسال حق پرستی که در برابر گرایشهای باطل بچه‌ها و جوانها قرار

می‌گیرد این است؛ فرمان عمومی: «قُلْ أَنْ كَانَ آبَائُكُمْ وَابْنَائُكُمْ وَأَخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَاتُكُمْ وَأَمْوَالٌ أَقْتَرْفُوهَا وَتِجَارَةً تَخْشَونَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضُونَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجَهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ».^۱ اگر پدرانتان (برای شما نرجوانها)، پسرانتان (برای شما میانسالها)، برادرانتان، همسرانتان، قوم و خویشانتان، ثروتی که به دست آورده‌ید، تجارت و داد و ستدی که از کسدشدنش بیمناک هستید، خانه و کاشانه و زادگاه و شهر و دیاری که از آن خوشستان می‌آید و آن را می‌پسندید، اگر اینها پیش شما دوست داشتنی‌تر از خدا و پیامبر خدا و جهاد و فدایکاری در راه خداست، حرفی نیست؛ فقط می‌گوییم منتظر نتیجه شوم این وضع باشید و در انتظار آن باشید که فرمان قدر الهی فرا خواهد رسید. بعد هم بیخود نگویید «اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ».

ای پدران و مادران؛ ای انسانهایی که برای شما ارزش و محبویت این چیزها از خدا و پیامبر و فدایکاری در راه او بیشتر است، بیخود اهدنا الصراط المستقیم نگویید؛ چون خداوند مردم دنیادوست تبهکار را هدایت نمی‌کند. درگیری دو نسل وقتی بر سر حق و خیر و عدل، از یکسو، و باطل و شر و ظلم، از سوی دیگر باشد، دستور قاطع و روشن قرآن این است. ابهامی ندارد. فقط یک سؤال پیش می‌آید. گاهی، هم ما حق را می‌واهیم و هم بچدها. یعنی، از نظر اینکه هر دو حق را می‌خواهیم با هم اختلاف نداریم. هم ما خیر می‌خواهیم هم بچدها؛ هم ما عدل می‌خواهیم هم بچدها؛ اختلاف نظر در این است که ما می‌گوییم حق این است و آنها می‌گویند حق آن است. ما می‌گوییم عدل این است، آنها می‌گویند عدل آن است. ما می‌گوییم خیر این است، آنها می‌گویند خیر آن است. اینجا چکار کنیم؟ اینجا تکلیف روشن است. جناب عالی، به

عنوان پدر و مادر، ولايت فکري بر فرزندتان نداريد. فرزندتان هم به عنوان اينكه من جوانم و بهتر می فهم ولايت فکري بر سرکار ندارد. هیچ کدام بر همديگر ولايت فکري نداريد. ولايت فکري مال وحی است و آگاهان وحی در دایره وحی؛ مال علم است و مطالعات حساب شده در قلمرو علم. نه شما به عنوان پدر و مادر در صدد تحميل نظرتان در نسل نو باشيد و نه نسل نو در صدد تحميل بر شما. اگر ملجم و مرجعی داريد که طرفين می پذيريد، به او مراجعه کنيد. اگر می خواهيد با همديگر کاوش مشترك و مباحثه داشته باشيد، خوب، چه اشكال دارد که پدر با بچه‌اش بنشيند گفتگوري آرام با حق مساوی داشته باشد؟ چه اشكالی دارد که پدر با دخترش، مادر با پسرش، پدر و مادر با دختر و پسرشان، امكانی برای تبادل نظر سالم در داخل خانواده به وجود بياورند؟ آيا حتماً باید در مسائل فکري به عنوان ولی اظهار نظر کنند؟ اسلام چنین چيزی نگفته است. بالاتر از اين، اسلام می گويد فرزندانی که به راه باطل می روند و بعد در روز رستاخيز می گويند خدايا، اينها هستند بزرگترهای ما و بزرگان ما و اينها ما را گمراه کرند؛ به آنها گفته می شود شما مسئليت خودتان را داشتید؛ می خواستید به حرف اينها گوش نکنيد. اين تربیت اسلام است. اسلامی که به فرزند می گويد تقليد از پدر و مادر تقليدی باطل است، شما از اين فرزند چه توقع داريد؟ به پدر و مادری که بگويند خدايا، بچه‌ها ما را به اين راه کشانده‌اند، می گويد مگر نگفتم دنباله‌رو بچه‌های عزيز دردانه‌تان نباشيد؟ استقلال! مگر بچه شما وقتی به سن بلوغ و تکليف می رسد وظيفه ندارد خودش درباره همه مسایل تحقيق کند و از تو دین خودش را انتخاب کند؟ مگر شما نمی گوبييد اسلام چنین دينی است؟ پس چرا حاضر نیستيد به لوازم اين دين و به لوازم اين مبنای ارزنده عالي انساني تن در بدھيد؟ هم خدا را می خواهيد هم خرما را! به اين مسایل عالي اسلام فقط وقتی سر منبرها و در

مقالات گفته می‌شود افتخار می‌کنید، اما در مقام عمل از آن وحشت دارید؟ درگیری دو نسل در زمینه حق و باطل، خیر و شر، حق و عدل؛ اسلام این درگیری را نه شوم دانسته و نه بد تلقی کرده، بلکه آن را عامل تکامل و تحرک و پویایی جامعه و حق‌پویی و حق‌یابی و حق‌جربی انسانها شناخته است. توصیه می‌کنم، بر طبق توصیه اسلام، بکوشید در داخل خانواده حق محور برخورد فکری شما باشد. بزرگترها، به حق تن در بدهید! بچه‌ها، به حق تن در بدهید! بگذارید خانواده هر مسلمانی براستی خانواده اسلامی باشد؛ یعنی تسلیم در برابر حق.

و اما زمینه دوم درگیری در مسائل دیگر است. مسائل دیگری که در داخل خانواده زمینه درگیری پدر و مادر و بچه‌ها می‌شود به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی بخش مربوط به رعایت حدود و حقوق پدر و مادر و فرزندان؛ حق متقابل. دستور اسلام در این باره این است که ای مسلمان، خواه جوانسال باشید خواه میانسال یا بزرگسال، سعی کن حقوق و حدود دیگران را رعایت کنی، ولو آنها حقوق و حدود تو را رعایت نکنند. مگر این قرآن، این اسلام، این حدیث و سنت نیست که ما را دعوت می‌کند به شعار «صلَّ مَنْ قَطَّعَكَ»؟ چه شعاری! تا آنجا که به خودسازی فردی مربوط است و تا آنجا که عوارض نامطلوب اجتماعی به وجود نمی‌آورد، ای انسان، صلَّ منْ قَطَّعَكَ! پدر، مادر، اگر بجهات قدرناشناس است تو وظایفی را که نسبت به آنها داری عمل کن. همین‌طور ای فرزندان، «وَقَضَا رِبُّكَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالوَالَّدَيْنِ احْسَانًا أَمَّا يَيْلَغُنَّ عَنْدَكَ الْكَبِيرُ، أَحَدُهُمَا أَوْ كَلاهُمَا، فَلَا تَقْتُلْ لَهُمَا أَفْ وَلَا تَتَهَرَّهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قُولًا كَرِيمًا وَأَخْفِضْ لَهُمَا جِنَاحَ السُّذُّلِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبُّ ارْحَمَهُمَا كَمَا رَيَّيْانِي صَغِيرًا». ^۱

فرمان خدایت این است که جز یک خدای یکتا را مپرستید و با پدر و مادر خوشنرفتار باشید. اگر پدر یا مادر، یا هر دو، پیش تو بودند و به سن پیری رسیدند، در پرستاری از آنها حتی وای هم نگرا آنها را آزار نده. با آنها با احترام حرف بزن. بال برای آنها بر زمین بگستر. برای آنها بال تواضع بر زمین بگستر؛ تواضعی از روی عاطفه و رحمت و مهر و دلسوزی. حتی دعا کن، بگو خدایا، پدر و مادرم را مشمول مهر خودت قرار بده، همان طور که آنها مرا در کودکی پروریدند و پرورش دادند. البته همین آیه یادآور عهد بزرگ فرزند بر پدر و مادر است، چون می‌گوید، «و قل رب ارحمهما کما ریبیانی صغيراً»؛ همان طور که آنها وقتی من کودک بودم مرا پرورش دادند... معلوم می‌شود پدر و مادر باید در پرورش فرزندان کوشباشند تا درخور این دعا باشند.

به خودم و به شما توصیه می‌کنم، اگر می‌خواهیم بچه‌ها در روز فرسودگی و سالخوردگی و پیری و از کار افتادگی برای ما بچه‌های دلسوزی باشند، همین حالا این مطلب را به آنها یاد بدھیم. چه جور یاد بدھیم؟ آیا به این شکل که دائمًا در خانه شعار قرآنی درست کنیم که «و اخفض لها جناح الذُّلَّ من الرَّحْمَةِ»^۱ مثل آدم طلبکار! درست مثل اینها بی که در مغازه تابلو زده‌اند که امروز نقد، فردا نسیه. یا با عمل نشان بدھیم؟ اگر من و شما امروز با عاطفه و محبت و دلسوزی مراقب پدر و مادر بودیم، بچه‌ها خود به خود این را یاد می‌گیرند. خانم، دختر شما که در خانه دهها بار ناظر این بوده است که به شوهرتان گفتید، «آخر من تا کی باید در پرستاری کردن از مادرت با تو همکاری کنم؟» چه انتظاری می‌رود که این دختر فردا پرستار شما و شوهرتان باشد؟ چند درصد از ما عمالاً به این بچه‌ها درس پدرداری و مادرداری می‌دهیم؟ - لاقل به خودمان راست بگوییم!

۱- سوره اسراء (۱۷)، آیات ۲۴.

تعلیم و تربیت

تعلیم و تربیت^۱

قرآن به ما می‌آموزد که خداوند پس از آفرینش زمین و آسمان، گیاهان و جانداران دیگر، خواست موجودی بیافریند که در این عرصه پهناور، با انتخاب خودش و به پای خودش حرکت کند و هدف و جهت را خودش انتخاب کند. از نظر ما، انسان باید در انتخاب خویش و اراده خویش، و در حرکت کردن، خداقونه باشد. بزرگترین خداقونگی انسان در همین بعد است: خود می‌شناسد، خود می‌سنجد، خود برمی‌گزیند، خود می‌سازد و خود می‌آفریند. خلاقیت بر اساس انتخاب خویشتن، بزرگترین و مهمترین بُعد خدا گونگی انسان است. از آنجا که جهت اصلی این گزینش و انتخاب، سبیل الله است، یعنی اینکه آدمی رو به خدا و در راه خدا حرکت بکند، لذا بر اساس گزینش آگاهانه و آزادانه، باید خداجوی باشد و خدایپری بشود. به این ترتیب خداقونگی دوم او، یعنی به خصلتهای کمال و تعالی آراسته شدن، پس از انتخاب آزادانه او تحقق پیدا می‌کند. این همه، تنها و تنها در پرتو تعلیم و تربیت به وجود می‌آید. سرمایه انسان، علم گسترده او و منشها و روش‌های متعالی کسب شده اوست. یک انقلاب باید از همه راهها و امکانها و فرصتها، در این خط استفاده کند: خط آگاهی دادن و ساختن و آگاه کردن؛ تزکیه و تعلیم، یا تعلیم و تزکیه. در قرآن گاهی تزکیه مقدم بر تعلیم آمده و گاه تعلیم

۱- متن سخنرانی در سالن اجتماعات اداره آموزش و پرورش شهرستان کرج، ۱۳۵۹.

مقدم بر تزکیه؛ چون هر دو صحیح است. انسان با آگاهی، خط پاک‌اندیشی و پاک‌رفتاری را پیدا می‌کند و با هر قدمی که در راه پاک‌اندیشی و پاک‌رفتاری بردارد امکان آزادتر شدن بیشتری را به دست می‌آورد.

این ساختن انسانها بر فراز متعالی اسلام، راههای گوناگون دارد. شما به این نکته، که روح عرایض امروز من است، با دقت توجه کنید؛ بعد اگر دیدید که این اصل یک اصل مهم است، در تنظیم فعالیتها روی آن تکیه کنید.

چگونه می‌توان انسانها را - از نسل نوجوان که آماده‌ترین نسل برای تعلیم و تزکیه است، تا نسل سالخورده که قسمت معظم فرصتها را پشت سر گذاشته - طی یک انقلاب، در مسیر خودسازی آگاهانه، بر مبنای معیارهای اصیل مکتب تربیت کرد؟ آنچه من می‌خواهم عرض کنم این است: مؤثرترین و پرتوانترین و پربرده‌ترین راه، ایجاد یک جریان نیرومند پرجاذبه معنوی - مادی است که افراد جامعه را در خودبکشاند و آنها را طوری با خودش ببرد که حرکتشان جوی نباشد، اما از حداقل زمینه (زمینه مساعد) و امکان، برخوردارشان کند.

برای اینکه نسلهای مختلف یک جامعه انقلاب کرده، در مسیر انقلاب و با معیارهای انقلاب، خودسازی آگاهانه داشته باشند و انسانهای نویی بشوند و تولدی دوباره بیابند، لازم است انقلاب جریان پرتوان نیرومند گسترهای را به وجود آورد که بتواند افراد جامعه را در خودش فرو ببرد و با خودش هماهنگ سازد، اما به شکلی که آنها حرکتشان، حرکت آگاهانه و آزادانه‌ای باشد، نه حرکتی از روی جبر و تسليم. بنابراین، حالت «با خود بردن» نباید بدون آگاهی و آزادی باشد، بلکه باید حالت در اختیار نهادن حداقل زمینه مساعد و امکانات را داشته باشد و شرق‌انگیز و رغبت‌انگیز باشد. این باید خط اصلی تعلیم و تربیت، تربیت و تعلیم، در همه نهادهای انقلابی جامعه اسلامی ما باشد.

شما برادرها و خواهرها، روی این نقطه نظر بیندیشید؛ نظر دهید؛ و اگر آن

را اصلی صحیح و موجه یافتید، در ایجاد این جریان کوشای باشد. – اینک یکی یکی این نکته‌ها را توضیح می‌دهم.

اگر ما برای خودسازی انسانهای یک جامعه انقلابی بخواهیم به همان شیوه آگاهی دادنها فردی، و حتی گروهی، و دعوت اشخاص به عمل صالح اکتفا کنیم، بدون آنکه به کل جریان به صورت یک کلّ ییندیشیم و توجه کنیم، افراد به سمت حرکت می‌آیند، به سمت مکتب می‌آیند، از ایمان و عمل صالح هم در درجات مختلف برخوردار می‌شوند، ولی همراه حركتشان، آمدنشان، با برخورد با موانع و مشکلات و ناهمسازیهای فراوان رو بروست، به طوری که فکر نمی‌کنند در یک نظام جدید قرار گرفته‌اند و حرکت می‌کنند. در این صورت فکر می‌کنند هنوز آهنگ حرکت، شرایط حرکت و شکل حرکت، چیزی است شبیه آهنگ و شکل قبل از پیروزی انقلاب. یعنی هنوز با محیط خویش بیگانه است و در یک محیط نامساعد، دارند با تمام تلاش دست و پا می‌زنند؛ و این در خور حرکت پس از پیروزی انقلاب نیست. این در خور حرکت قبل از پیروزی انقلاب است. اگر امروز پسران و دختران، مردان و زنان مسلمان در جامعه ما، احساس کنند که گویی دارند در یک محیط نآشنا نامساعد تلاش و کار می‌کنند؛ اگر آهنگ حرکت و تلاش اجتماعی در این جهت قرار نگیرد که جوان و نرجوان ما در درون خودش، قوم و خویشی و پیوند آشنایی و برانگیزاننده با محیط اجتماعی و نظام اجتماعی اش حس نکند، سرعت حرکت و سازندگی حرکت افت پیدا می‌کند؛ می‌شود شبیه ماههای قبل از پیروزی انقلاب؛ آن‌هم نه سال آخر و دو سال آخر و سه سال آخر؛ می‌شود شبیه ایام عسرت؛ شبیه ساعه العسره و ساعات العسره؛ ساعتها عسرت چندین سال قبل از پیروزی انقلاب. شما در آن موقع چقدر توقع داشتید که کار و حركتستان بُرد داشته باشد؟ چقدر انتظار داشتید که افراد به سویتان بیایند؟ آیا در

آن سالها انتظار یدخلون فی دین الله افراجا^۱ را می‌داشتید؟ مثلاً شما در سال ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، انتظار این را داشتید که مردم و نسل جوان یدخلون فی دین الله افراجا؟ در آن سالها اگر شما شب و روز تلاش می‌کردید و دو یار مسلمان با ایمان مبارز پیدا می‌کردید، کلی خوشحال بودید. ولی شما حالا در آن شرایط و محیط نیستید. حالا شما می‌خواهید حرکت طوری تنظیم بشود و آهنگ حرکت طوری باشد که بتواند هر چه سریعتر در داخل مرزهای ایران، این سی و شش میلیون آدم را مسلمان کند؛ و لاقل آهنگ غالب و مسلط بر جامعه را آهنگ اسلامی کند و هر چه سریعتر این جامعه الگو و اسوه نوساخته بتواند خودش انقلاب را به تمام دنیای اسلام و حتی تمام دنیای انسانیت صادر کند. انتظار شما این است. اگر یک جوان مبارز مسلمان در سال ۱۳۵۶ زخم می‌خورد و او را به بیمارستان می‌برند و در آنجا مورد بی‌مهری همه قرار می‌گرفت، دل آزرده نمی‌شد. می‌دانست در نظام ضد اسلامی زندگی می‌کند. اما امروز وقتی یک مجروح انقلاب را به «بیمارستان هدایت» می‌برند و در حالی که او را روی برانکار حرکت می‌دهند و سرم به او وصل کرده‌اند یک ذره آب می‌خواهد و آن خانم پرستار برمی‌گردد به او هتاکی و فحاشی می‌کند و به انقلاب و خط انقلاب دشنام می‌دهد، این جوان متأثر می‌شود. چرا؟ برای اینکه در مقطعی از انقلاب است که انتظار قلبی‌اش این است که یک جریان نیرومند و پرتوان بتواند این نامسلمانها، این دور از اسلامها، این ضد اسلامها را جذب کند و با خودش ببرد. پس، اگر کارها صرفاً موضوعی باشد، شبیه کارهای ۷-۶ سال قبل، نمی‌تواند پاسخگوی انتظارات همه ما و بخصوص نسل جوان ما در این مقطع از انقلاب باشد. کارهای بریده و موضوعی دیگر برای این زمان رضایت‌بخش نیست. دقیقاً روی احساس خودتان، روی احساس برادرها و

خواهرهای قوم و خویشتن، روی احساس هم مدرسه‌ای‌هایستان، روی احساس شاگرد‌هایستان دقیق بشوید؛ می‌بینید اینها در این مقطع از زمان انتظار جریان نیرومندی را دارند و دیگر با اینگونه مرفقیتهای نسبی موضعی اشباع نمی‌شوند.

اهمیت تحذب و سازمان یافتنگی

بنابراین، نیروها باید طوری هدایت بشوند، طوری سامان پیدا کنند، طوری سازماندهی شوند، که به ایجاد یک جریان قوی و نیرومند منتهی شود. اینکه می‌بینید این روزها همه می‌کوشند تا شکل و سازمان یافتنگی را بکویند و حتی ضد اسلام و ضد قرآن معرفی کنند، بحثها و مقاله‌ها علیه حزب و سازمان و تشکیلات می‌گریند و می‌نویسند، برای این است که درست فهمیده‌اند. اگر در این مقطع از زمان، حرکتها به صورت حرکتهای نیرومند، سازمان‌یافته و آفریننده جریانهای قوی درنیاید، اشباع کننده و ارضاع کننده نخواهد بود و در نتیجه رو به افت و انفول خواهد گذاشت.

پس این نکته اول: ضرورت انکارناپذیر این مقطع از انقلاب این است که تلاشها به جای اینکه تلاشهای موضعی باشند، تلاشهای گسترده منسجم باشد. بحث بر سر این نیست که با چه نامی نیروهای مؤمن مسلمان تشکیل شوند؛ نام حزب باشد، نام سازمان باشد، نام انجمن باشد، نام کانون باشد؛ این بحث مطرح نیست. بحث بر سر این است که باید نیروهای مؤمن مسلمان با هم مشکل شوند؛ یکی شوند و جریانی نیرومند به وجود آورند. بحث بر سر این است. شما معلمان، باید تلاش کنید، یک کانون گسترده اسلامی معلمان در سطح کشور به وجود بیاورید؛ با هم مشکل شوید، هماهنگ شوید، همراه شوید، هم خط شوید، تا بتوانید به صورت یک گروه گسترده در میدان اصلیتان، یعنی

مدارس، کار هماهنگ بکنید؛ آن هم نه بریده از کل اجتماع. امروز ما واحد غیرسیاسی نداریم. اینها مال زمان شاه بود که ما برای اینکه استار داشته باشیم و فعالیتها یمان را زیر پوششی ببریم و آنها را اغفال کنیم، می‌گفتیم، آقا اجتماع معلمین غیرسیاسی است. دین و سیاست ما یکی است و سیاست و دین ما یکی است. مگر می‌خواهیم آن نکته قرآن و آن بیان اسلام را از خاطر دور نگه داریم؟ اسلام دینی است که سیاستش عبادت و عبادتش سیاست است. اسلام دینی است که معلمی اش، قضاؤتش، سربازی و پاسداری اش، طبابت، صنعتش، کشاورزی اش، شهردار بودنش، فرماندار بودنش، همه باید عبادت و خدمت در راه خدا باشد. همه اینها باید آهنگ داشته باشد و همه‌اش باید به صورت اجزای منسجم یک جریان نیرومند سازنده دریاباید. مگر شما از اسلام برداشتی غیر از این دارید؟ مثل اینکه می‌گویند، آقا، روحانیت برود کنار؛ روحانیت از سیاست جداست! ما چنین خبری نداریم. ما یک اسلام و یک امت اسلامی داریم، منسجم. همداش با هم یکی است. آهنگ واقعی توحید همین است. حتی زندگی مادی و معنویمان با هم درآمیخته است. مادیت بریده از معنویت و معنویت رها کرده از مادیت و ترک گوینده مادیت نیست. ما نیازهای مادی داریم، نیازهای اقتصادی داریم، نیازهای مصرفی داریم، ولی خطمان خط خدادست. آرمانمان آرمان معنوی است ولی از بستر زندگی صحیح مادی حرکت می‌کنیم به سوی هدف متعالی معنوی. با این بستر که دشمنی و مخالفت نداریم. معنویت گرایی ما معنویت گرایی رهبانیت و تصرف و زهد و پارسایی منفی صوفیانه نیست. معنویت برای ما این است که هیچ چیز زندگی بیش از یک گذرگاه ارزش ندارد. لباسمان، خانه‌مان، کاشانه‌مان، خیابانمان، شهرمان، اینها همه گذرگاه است، منزلگاه نیست. برای ما زندگی مادی گذرگاه است. از اینجا که حرکت می‌کنیم، هدف برایمان معلوم است

کجاست. و چون گذرگاه است، ییش از یک گذرگاه هم به آن بهانمی دهیم. معنویت به این نیست که بگوییم از روی مادیت یک پل بزن و عبور کن؛ یا بال در بیاور و عبور کن! این نیست خط اسلام. وقتی می‌گوییم رهبانیت ضد اسلام است مظورمان همین است. اینکه بگویند ما یک سازمان صنفی معلمی هستیم و سیاسی نیستیم، این دروغ است. این سخن اصلاً با این حرکت نمی‌خورد. این اولین نقطه انحراف است. شما معلمین مسلمان، سازمان نیرومند گسترده‌ای به وجود بیاورید که بتواند همه نیروهای شما را در خط خدا و خط اصیل اسلام بسیج کند و به کار بیندازد. در عین حال، این سازمان باید قدرت این را داشته باشد که با مجموعه واحدهای دیگر، یک سازمان گسترده هماهنگ دینی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی به وجود آورد. این خط ماست، و در گفتن این خط نیز خواهش می‌کنم هیچ وقت تقیه نکنید. ما در زمانی هستیم که باید پوست‌کنده حرف بزنیم و پوست‌کنده حرکت کنیم.

بنابراین، ندای من امروز در جمع شما این است: معلمان جمهوری اسلامی ایران! معلمان مژمن به خط انقلاب! متحد و یکپارچه بشوید، برای اینکه نقش خودتان را هماهنگ با جریان کل انقلاب، هر چه هماهنگ‌تر و منسجم‌تر و سازنده‌تر ایفا کنید. آنچه می‌تواند تعلیم و تربیت را در خور انقلاب، اسلام و امت پیروزمندان، سازنده و آفریننده بسازد، این است که بخشی از یک جریان نیرومند پرتوان گردد. به هیچ وجه به تلاشهای مرضعی اکتفا نکنید. ممکن است تا این جریان به وجود نیامده، هر کسی از مرضعی آغاز کند. این اشکالی ندارد، ولی این آغاز باید در خط به وجود آوردن هر چه سریعتر آن جریان نیرومند باشد. – این نکته اول.

نکته دوم اینکه این جریان باید بتواند افراد این جامعه را در خودش فرو ببرد. برادرها و خواهرها! جریان انقلاب اسلامیتان باید دارای جاذبه‌ای قوی

بشد. اعتراف کنم که در این هیجده ماه پس از پیروزی، در جاذبه‌دار کردن نظام اسلامیمان، به اندازه‌ای که دلمان می‌خواهد، آرزو داشته و داریم، عمالاً ترفیق نداشته‌ایم. دقیقاً حرکت کنید. فکر کنید، بینید کجای کار عیب داشته که جاذبه‌ها در حد انتظارمان نبوده است. نظام اسلامی باید نورانیت اسلام از او روز به روز بیشتر به چشم بخورد. نورانیت، پاکی، آن صفا و آن صداقت و راستی که برای فطرت هر انسان، به خصوص نسل جوان و نوجوان، جاذبای نیرومند دارد، این در آن حد ایدئال ما نبود. تا یکیک ما در برخوردمان، در گفتارمان، در رفتارمان، این نورانیت، آن فروغ یزدانی و الهی، این فروغ پر جاذبه دیده نشود، کل جریان نورانیت متناسب با انقلابی برخاسته از اسلام را به دست نخواهد آورد.

آن روح ایثار، آن روح از خود گذشتن، آن روح با دروغ و کجی در ستیر بودن، آن انصاف نسبت به خویشتن، نسبت به دیگران منصفانه برخورد کردن، آن تواضع، آن فروتنی، و آن برادرانه برخورد کردن و خواهرانه برخورد کردن؛ اینها دین فطرت است. ما در بعد اقتصادی خیلی می‌توانستیم در این مدت کار بکنیم. ولی انصاف این است که خیلی کارها را نکرده‌ایم. هنوز روابط اقتصادی را به سمت عدل به حرکت درآوردن به حد مطلوب و به حدی که متناسب با اسلام حق و عدل باشد ترسیم کنیم. آن مدیریت و نظام اداری را در جامعه، دگرگونی‌های بنیادینی که بتوانند نظم طاغوتی مدیریت را کنار بزند و یک نظم الهی و انسانی را به وجود بیاورد، نداشته‌ایم. حتی در نهادهای بسیار عزیز انقلابیمان هنوز نتوانسته‌ایم موفقیت فراوانی را عرضه کنیم. در خود این نهادها گله‌ها مکرر به گوش می‌خورد. تلاش کنید، و تلاش کنیم، که جاذبه این جریان روز به روز بیشتر باشد. صرفاً کارش دافعه نباشد. در جریان انقلاب اسلامی، امروز دافعه کم و بیش هست و به چشم می‌خورد. البته آن هم در حد

نصاب نیست؛ برای اینکه خیلی از چیزهایی را که باید قریباً دفع کند هنوز قریباً دفع نمی‌کند.

معلم عزیز! تو باید در کلاس و مدرسه‌ات همواره آن حالت نمونه بودن را بیشتر کنی. آیا بچه‌ها از شما به عنوان معلم دلسوز کارداری که کار خودش را خوب بلد است و تعلیم و تدریس و کلاسداری و برخورد با بچه‌هارا خوب می‌داند؛ حوصله دارد؛ دلسوزی دارد؛ عشق می‌ورزد به اینکه آنچه را یک معلم باید به یک دانش‌آموز یاد بدهد به وی یاموزد؛ سر کلاس که می‌آید دائمًا به ساعتش نگاه نمی‌کند که کی زنگ بخورد؛ زنگ مدرسه که می‌خورد زودتر از بچه‌ها از مدرسه فرار نمی‌کند؛ می‌ماند؛ (چون او از این بچه‌ها جدا ناشدنی است؛ او عشق می‌ورزد که هرچه می‌شود ساعتی بیشتر و دقایقی بیشتر را با آن نونهالان عزیزش بگذراند) — بچه‌ها از شما چقدر رضایت دارند؟ شما چقدر این روحیه‌ها را دارید؟ این می‌شود جاذبه این جریان در رابطه با شما. آیا معلمها در مدرسه، در رابطه با یکدیگر، در رابطه با خدمتگزار مدرسه، در رابطه با مدیر مدرسه، واقعاً توانسته‌اند یک جو برادرانه، خواهرانه، به وجود آورند یا نه؟ چقدر؟ اینها جاذبه‌هاست. آیا هنوز هم وقتی زنگ کلاس می‌خورد، آقای ناظم یا خانم ناظم، آقای مدیر یا خاتم مدیر، می‌آیند در اتاق شما معلمان را باز می‌کنند، سلام علیکم می‌گویند، که پاشوید، بروید سر کلاس؛ یا نه، قبل از خودتان رفتند؟ روابط جور دیگر شده یا نه؟ بالاخره جلسات شورای مدرسه، واقعاً جلسات شور است یا جلسات کلنجر رفتن است؟ راستی، معلمین ما مطالعات دینی و حرفه‌ای شان برای بالا رفتن مهارت‌شان در رشته درسی خودشان، بیشتر از دو سال قبل شده یا خدای ناکرده کمتر شده؟ راستی، ایجاد کلاسهای کارآموزی و بازآموزی هنوز هم در گرو فعالیتهای اداره کل آموزش ضمن خدمت، با پرداخت حق شرکت در کلاس و

ایاب و ذهاب و این حرفهایست یا دیگر بازآموزی، انقلابی شده، همه می خواهیم بیشتر بیاموزیم و آموزش ضمن خدمت داشته باشیم؟ اینهاست جاذبه‌های انقلاب. و شما ای برادرها و خواهرهای علاقه‌مند به حرکت در خط اصیل اسلام! در راه کلاس بازآموزی پیشگام و پیشتاز باشید. چرا در هر مدرسه، در هر بخش، و در هر شهری، به وسیله خود شما! تشکیل نشود؟ این تکلف، این تشریفات، این بروکراسی! مگر شما نمی‌توانید از راه مبادله تجربه به یکدیگر بیشتر بیاموزید؟ کدام معلم است که در دوره کارشن دو تجربه جدید نداشته باشد؟ و کدام معلم دیگر است که از تجربه او بی‌نیاز باشد؟ این می‌شود کلاس بازآموزی؛ این می‌شود بهترین آموزش ضمن خدمت. هر ماهی جلسه‌ای برای هر رشته در خود کرج اشکالی دارد؟ حتماً ابلاغ می‌خواهد؟ دائمًا می‌گوییم با نظام کاغذبازی مبارزه کنید. چگونه؟ اگر ما هنوز هم برای هر کارمان متظر کاغذیم، می‌خواهیم با چه مبارزه کنیم؟ می‌توانید یک چنین کلاسهایی داشته باشید. بچه‌ها هم خودشان باخبر می‌شوند. از طریق بچه‌ها هم پدرها و مادرها باخبر می‌شوند. اعلام در رادیو و تلویزیون هم نمی‌خواهد – البته بگویند؛ ولی ضرورتی ندارد. می‌دانید با چنین عملی چقدر بر جاذبه این جریان می‌افزایید! باید این جریان جاذبه پیدا کند؛ و جاذبه‌اش به بیشتر شدن میزان عمل صالح کسانی است که در این جریان حضور دارند.

این شعار ماست که بالاترین دعوت و مؤثرترین دعوت – (دعوت یعنی همان خواندن؛ یعنی جذب کردن) – به عمل صالح است. «و كونوا دُعَاةَ النَّاسِ بغير السُّنْتِكُم». ^۱ در حدیث دیگر هست: «و كونوا دُعَاةَ الْأَنْفُسِكُم بغير السُّنْتِكُم». ^۲ جذب کنید و فراخوانید دیگران را به راه خویش، اما نه با زبانهایتان؛ پس با چه؟ با قلمتان؟ قلم هم برادر یا خواهر زیان است. پس با چه؟

۱-بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۰۹، ۲-بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۹۹

با عملتان. و عمل شما در خط یک معلم بیش از هر چیز در همان مسئولیت شما متجلی خواهد شد. هر یک از ما، در حوزه کار خاص خودش، هم می‌تواند جاذبه‌آفرین باشد و هم می‌تواند، خدای ناکرده، نزدیکان را از هر چه مسلمانیست دلزده و بیزار کند. شوخی نکنید! همین حرفاها بی راه هم که اینجا عرض می‌کنم، اگر صرفًا برای گفتن و شنیدن باشد واقعًا نمی‌ارزد. نه برای شما عزیزان می‌ارزد که اینجا وقتان را تلف کنید و نه برای من. البته من به عنوان یک دیدار از برادرها و خواهرها، خیلی هم خوشحال هستم، اما حیف است که خوشحالی ام این حد باشد. بنابراین، نکته دوم تکیه روی جاذبه این حرکت است. در کل^۱ حرکت هم همین طور است. بالاخره باید ببینم امسال در کرج برای آبادتر شدن و بهتر شدن منطقه‌های محروم این شهر جمعاً چقدر کار صورت گرفته و چه کسانی این کار را صورت داده‌اند و کدام نیروها در انجام این خدمات پیشگام و پیشتاز بوده‌اند. و *السابقون السابقون*.^۱ شما و همراهان شما و عناصر تشکیل دهنده این جریان، در این صورت جهد خواهید کرد. این قدر به فکر این نباشد که این ولنگارها، این مانع تراشها، این مزاحمه‌ها، چه می‌گریند و چه می‌نویسند. بیشتر به فکر این نباشد که شما خود چه می‌کنید، که کرده شما باطل سحر نوشته و گفته آنهاست. آیا باطل سحری بهتر از این هم سراغ دارید؟ البته، این را می‌پذیرم که توضیح دادن هم لازم است. می‌پذیرم که آگاهی دادن هم لازم است. اما توضیح دادن در طی عمل؛ یا درست در آغاز عمل. اگر قرار شد فقط توضیح دادن باشد بدون از عمل، آن توضیح هم دلنشیں نخواهد بود.

پس نکته دوم اینکه حرکت، جریان نیرومند و جاذبه قوی داشته باشد – از این راههایی که اشارتاً عرض کردم؛ والا شما خود دهها نمونه دیگر را

می‌شناشید.

نکته سوم: جریان طوری باشد که انسانها را در خودش فرو ببرد؛ اما نه یک فروبردنی که خودآگاهی و انتخاب آزاد را از آنها سلب بکند و به شکل یک جبر اجتماعی در بیاید و بگویید، ای انسانهایی که پهلوی من ایستاده‌اید، باید با من بیاید! این نمی‌تواند دوام داشته باشد و اصولاً نمی‌تواند ما را به راه اسلام ببرد. ما باید اصل «الاکراه فی الدین، قد تبیّن الرشد من الغی، فمن یکفر بالطّاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لانتقام لها»^۱ را رعایت کنیم. روی کلمه کلمه این آیه دقت کنید. باید تکنک این شعارها، که در هر یک از این جمله‌های است، حفظ بشود. اجباری در انتخاب آیین زیستن نباشد. آنچه هست، روشن کردن راه و بیراهه است. چنین کنید که هر کس به خدا ایمان آورد، هر کس به طاغوت کفر ورزید و پشت کرد و به خدای رو آورد، دریابد که رشته‌ای را در دست گرفته که گستن در آن راه ندارد و می‌تواند با آن تا آخر راه را ببرود. همه اینها را باید بیابد. برای این منظور باید همیشه در کارهایمان و در برخوردهایمان و در نظام دادنهایمان طوری عمل کنیم که انسانها حس کنند دارند به پای خودشان حرکت می‌کنند؛ آن‌هم نه یک احساس کاذب، بلکه یک احساس صادق. در پی این مدیریت، نقطه نظری که مناسب است همواره دنبال شود همین است. چون دو جور مدیریت هست: مدیریتی که اداره‌شونده‌ها را در یک مکانیسم قوی قرار می‌دهد و آنها چون ذرّاتی با یک مغناطیس نیرومند، اما فاقد آگاهی، به دنبال مدیر حرکت می‌کنند. این مدیریت درخور یک جامعه انسانی و اسلامی نیست. یک نوع مدیریت هم هست که همیشه به اداره‌شونده‌ها میدان می‌دهد که احساس کنند خودشان دارند فکر می‌کنند؛ خودشان دارند خلاقیت نشان می‌دهند؛ خودشان ابتکار و ابداع دارند

و خودشان دارند حرکت می‌کنند. اما می‌دانند که حرکتها یاشان باید به هم پیوسته باشد؛ تک نمانند. ایمان آورده‌اند به اینکه تک ماندن همان و باطل شدن و عاطل شدن و بی‌ثمر، یا کم ثمر شدن همان. این مدیریت پایدارتر است. در این راه باید خیلی خون دل خورد. یک معلم باید خیلی خون دل بخورد تا کلاس را طوری اداره کند که بچه احساس آزادی هم بکند. خیلی خون دل خوردن دارد و خیلی انسان باید در خودش سرمایه جمع کند تا بتواند این کار را بکند. ولی معلمان عزیز باید به عنوان یک معلم متعدد مسلمان انقلابی این کار را بکنند، والا از بچه‌ها مهره ساختن هنر نیست. از بچه‌ها مهره نسازید! این کار آخر و عاقبت ندارد. ما در رابطه با تهاجم عناصر کوچک و بزرگ به جامعه، این آهنگ را می‌دانیم، ولی در رابطه با کار شما که معلم هستید، این موضوع به صورت خاص مطرح می‌شود.

ای معلم! ای مدیر! می‌توانی در مدرسه ساخته شده بر اساس معیارهای انقلاب اسلامی چنین جوی را به وجود آوری تا این نوباوگان عزیز هر چه زودتر رشد کنند، شکوفا شوند، به بر دادن و بار دادن و ثمربخش بودن برسند، اما همیشه حس کنند که این خودشان هستند که دارند حرکت می‌کنند. حتی تشویق و تنبیه هم باید در خدمت این هدف باشد. اگر تشویق در خط گول زدن و فریقتن و طمع برانگیختن باشد، ضد این آهنگ اسلامی است. اگر تنبیه در خط مرعوب کردن و انسانها را، خرد یا بزرگ، کوچک یا بزرگ، از هویت و استقلال و شخصیت تهی کردن باشد، این هم راه اسلام نیست. تشویق و تنبیه باید باشد، ولی در حد مناسب با برانگیختن نیروها این هم نکته سوم.

نکته چهارم اینکه این جو شرق‌انگیز و برانگیزانده طوری به وجود آید و به سمتی برود که حرکت عظیم انقلاب اسلامی امت ما بتواند هر چه زودتر در جهان بدرخشد و با درخشیدنش انقلابیمان صادر شود [تکییر حضار]. محال

است انقلاب اسلامی طوری منزل داده شود که بیرون از مرزهای ایران آن را فقط یک انقلاب ایرانی بشناسند و بعد در داخل ایران پیروز شود. این محال است. اگر آب و رنگ این انقلاب یک آب و رنگ محلی و موضعی شد، حتی در محل و موضع خود هم موفق خواهد شد. این محال است. باید تمام خصلتها و ویژگیهای جهانی بردن این انقلاب را دقیقاً ذکر کنیم. شعارها، موضع گیریها، تکیه کردنها و تأکیدها، بها دادنها، همه باید طوری تنظیم شود که به جهانی بودن آرمان و راه این انقلاب ذره‌ای خدشه وارد نیاید؛ و گرنه این انقلاب حتی در درون مرزهای ایران شکست خواهد خورد. در این نکته تردید نکنید.

کسانی که به هر عنوان می‌کوشند در هویت خالص و اصیل اسلامی این انقلاب عوامل دیگری را وارد کنند که حتی یک مطالعه‌گر بالنصاف خارجی هم حس کند که این انقلاب انقلابی است ایرانی، اینها بدانند که آگاهانه یا ناآگاهانه دارند به این انقلاب، به این ملت، و حتی به مردم دنیا دارند، خیانت می‌کنند. پیوند ما با این آب و خاک که دیگر این همه حرف ندارد! معلوم است که ایران آب و خاک ماست. معلوم است که ما باید از این سرزمهین دفاع کنیم. معلوم است خانه خودمان را دوست داریم. اینکه این قدر گفتگو ندارد! اینکه ما یک جور لباس پوشیدن و یک جور راه رفتن و یک جور سلام علیکی را یاد گرفته‌ایم که بر اساس رسوم و زبان فارسی است امر روشنی است. اینکه بالاخره ما می‌خواهیم با زبان فارسی با هم حرف بزنیم معلوم است و جای شک و تردید و بحث و جنجال ندارد. نظام جمهوری اسلامی می‌خواهد حتی برای غیر مسلمانهایی که در این آب و خاک زندگی می‌کنند سعادت بیافریند. بنابراین، انسان غیرمسلمان و شهروند غیرمسلمان جمهوری اسلامی هم باید احساس کند که اینجا سعادت دارد – و این ضرورت انقلاب ماست. اینها همه

علوم است. مگر غیر از این می‌شود؟ اینکه ما نباید مزاحم زبان ارمنی و ترک و کرد و بلوج و عرب و ترکمن و لر و ... باشیم معلوم است. تازه آنها هم که فارسی حرف می‌زنند، یزدی یک لهجه دارد، اصفهانی یک لهجه دارد، مشهدی یک لهجه دارد، سبزواری یک لهجه دیگر دارد. دو تا روزتا پهلوی هم گاهی اوقات زبان همدیگر را نمی‌فهمند. در این بحثی نیست و این همه جنجال ندارد. پس چه می‌گویی ملیت، ملیت، ملیت؟! کاری می‌کنند که همان اول کار به ذهن بچه‌های ما باید که مثل اینکه نظر اسلام به ملیت یک طوری است که ما نمی‌ترانیم جنبه‌های مثبت ملت و ملیت و وطن را حفظ کنیم. این دروغ است. این مسائلی که تحت عنوان مسائل ملی گفته می‌شود، اینها مسائل ساده‌ای است؛ روشن است. آن ملیتی که ما برای انقلابمان و اسلاممان خطر می‌دانیم این است که کسانی بخواهند بگویند ما در ایران یک انقلاب ملی داریم. این خطرناک است. اصلاً هم دروغ است و هم خطرناک هست. ما در ایران یک انقلاب اسلامی و مکتبی داریم [تکییر حضار]. و همان‌طور که از روز اول گفتیم، و باز هم می‌گوییم، ای هموطن مسیحی، یهودی، زرده‌ستی، شیعی، سنه، لر، ترک، آذربایجانی، عرب، ترکمن، بلوج، و هر چیز دیگر! تو بدان که این نظام اسلامی، خود را در برابر سعادت تو و خانواده‌ات متعهد می‌داند. با او همگام و همراه باش و از سعادتی که می‌آفریند برخوردار شو! همین! و تو در لهجه سخن گفتنت، در لغت و زیانت، در کیفیت لباس پوشیدن، تا حدی که با اصول لباس پوشیدن اسلام سازگار باشد، و در معاشرتها و مناسبتهایت، تا حدی که با اصول اسلام سازگار باشد، آزادی کامل داری. تو با دیگران و با مسلمانان از حقوق مساوی برخورداری. مسلمان هم که نباشی از حقوق شهروند غیر مسلمان جمهوری اسلامی برخورداری؛ چه یک غیر مسلمان عرب باشی، چه یک غیر مسلمان فارس. اینجا حکومت فارس بر

غیرفارس نیست. اینجا حکومت حکومت اسلام است. اینها را بگویید و بگوییم و روشن کنیم، و آن بعده برازنده انقلاب اسلامیمان را حفظ کنیم. امیدوارم شما معلمین عزیز در برخورد با همکارانتان و در برخورد با شاگرد هایتان و در برخورد با محیط زندگی و محلاتان، بتوانید عملاً و قولاً و فکرآ و فعلآ در اندیشه، در رفتار و در گفتار، این حرفها را همواره به محیطتان متقل کنید. و مطمئن باشید که وقتی شما این مسئولیتتان را قریباً و مستاقانه شناختید و ایفا کردید و، همان طور که اول عرض شد، آن را در پیوند و در رابطه با یک جریان عظیم و نیرومند و قوی و پرجاذبه اسلامی، در این مقطع از انقلاب ادا ساختید، عبادتی بزرگ را که شب و روز به آن مشغولید پیش خود کرده اید. که خداوند خدمت انسانها را به خلق خود، اما برای رضای خدا، همواره عبادتی بزرگ شمرده است.

این عرایض من بود در زمینه مطلبی که پیشنهاد شده بود تا در رابطه با مسئولیت خواهرها و برادرهای معلم عرض کنم.

آموزش و پرورش فکری کودکان

آموزش و پرورش فکری کودکان^۱

در جلسه عمومی اولیای عده‌ای از دانش آموزان رفاه هستیم. این جلسات در درجه اول باید به تبادل نظر و فهم پیرامون مسائل مربوط به تربیت و تعلیم فرزندان ما، که نسل پس از ما هستند، اختصاص داشته باشد. به همین جهت موضوع عرایض امروزیم در همین زمینه خواهد بود. این بحث در حقیقت، تذکراتی است مربوط به تعلیم و تربیت فرزندانمان. بعضی از این تذکرات صرفاً یادآوری است؛ به همین جهت کمتر پیرامون آن توضیح خواهیم داد. ولی برخی دیگر بیش از یادآوری است، و لذا در حدودی که وقت داریم مقداری به تحلیل و توضیح آنها خواهیم پرداخت.

برخی از علتهای مشکلات کودکان

شک نیست که توجه به سلامت جسمی فرزندانمان در سنین مختلف، بخصوص سنین تحصیل، بسیار اهمیت دارد. با اینکه این مطلب مکرر از طرق مختلف یادآوری می‌شود، مشاهدات عینی ما می‌تواند نشان بدهد — و من شخصاً از این گونه مشاهدات دارم — که بعضی از پدرها و مادرها به سلامت فرزند، بخصوص در دوران تحصیل، توجه کافی نشان نمی‌دهند. یادآوری می‌کنم که بسیاری از مشکلات بچه‌ها در این سنین بر می‌گردد به نقص تغذیه،

۱- این سخنرانی در جلسه انجمن اولیاء و مربیان مدرسه رفاه ایراد شده است.

خرابی تغذیه، کمبود تغذیه، نوعی ناراحتی در یکی از اندامها یا دستگاههای بدن، که شناختش مشکل است؛ مثلاً غدد دستگاه گوارش، اندامهای مربوط به یادگیری، چشم و گوش. هنوز هم می‌بینم عده‌ای از خانواده‌ها معاینه پزشکی چشم و گوش را برای بچه‌ها یک امر تشریفاتی تلقی می‌کنند و معتقدند که لازم نیست. چنین نیست که ما هر بار که به پزشک مراجعه می‌کنیم حتماً باید بیمار باشیم و یک نسخه بالابلند برای ما بنویسند تا بگوییم کار بجایی انجام دادیم. بهترین مراجعه به پزشک، مراجعه است برای شناخت زودتر اینکه اصلاً آیا من، یا فرزندم، سالم هستیم یا دچار یک عارضه‌ایم. اطمینان به اینکه فرزندتان دچار عارضه جسمی نیست خیلی اهمیت دارد. اگر فرصت‌های طولانی‌تری بود، در یکیک این موارد از اولیا سؤال می‌کردم که چند نفر از آنان کار پیشنهاد شده را انجام داده‌اند و چند نفر انجام نداده‌اند، تا ضرورت این یادآوریها و حد ضرورت این یادآوریها برای خودم هم روشن بشود.

تذکر بعد مربوط به شادابی کودکان است. هر بار که من در اینجا صحبتی کرده‌ام این تذکر را داده‌ام. شرایط زندگی امروز در بسیاری از خانواده‌ها، خصوصاً در تهران، طوری است که بچه‌ها در معرض پژمردگی و افسردگی واقعی هستند. عنایت بفرمایید که هر وقت میزان جنب و جوش و تلاش و حرکت بچه‌ای از میزان متوسط کمتر بود باید پدر و مادر نگران باشند و در صدد چاره‌جویی برآیند. بچه‌های این‌گونه مدارس معمولاً صبح اول وقت و عصر آخر وقت مقدار قابل ملاحظه‌ای از وقتی متأسفانه در ماشین می‌گذرد و بنابراین ممکن است شب که به منزل می‌رسند وقت کافی برای برنامه‌های مختلف نداشته باشند. توصیه می‌کنم که همه خود را موظف بدانیم وقتی بچه به منزل می‌رسد اول او را وادار و مشغول به یک نوع تحرک و کار نشاط‌آور کنیم؛ ولو ده دقیقه یا یک ربع. باید از اینکه بچه بالافاصله به کار شب پردازد

جلوگیری کنیم؛ البته جلوگیری هشیارانه و مدبرانه. این کار را خود من هم معمولاً روی بچه‌ها در منزل می‌کنم. بچه‌ای که وقتی وارد منزل می‌شود، از روی وظیفه‌شناسی و احساس مسئولیت نسبت به انجام بدموقع تکالیف مدرسه، بالا فاصله سراغ کار شب می‌رود، در معرض یک خطر بزرگ است؛ خطری که امروز، در زندگی کنونی، همه با آن روبرو هستیم؛ خطر خستگی. متنهاین خستگی ممکن است از همان سنین کودکی به سراغ بچه بیاید. این خستگی آثار بسیار زیانباری دارد. همچنین، روزهای تعطیل... البته این تذکر را باید به مدرسه هم داد، که معلمین و اولیای مدرسه سعی کنند میزان تکلیفی را که به دانش آموز در این مدارس می‌دهند به حداقل برسد تا دانش آموز فرصت استراحت و بازی و شادابی بیشتری در منزل داشته باشد.

تحووه رسیدگی به تکالیف درسی کودکان

مسئله بعد - که خوشبختانه در بحث قبلی تذکر داده شد، متنهایک نکته علاوه‌ای دارد که آن را تکرار می‌کنم - توجه به وضع درسی بچه‌های است. به علت دگرگونی اساسی در کتابهای درسی، بخصوص در رشته‌های علمی، و مخصوصاً شیوه یاد دادن مطالب به بچه‌ها، بسیاری از پدرها و مادرها، حتی درس خواننده‌ها، دیپلمه‌ها، لیسانسیه‌ها، مهندسها، دکترها، توانایی این را ندارند که بچه‌ها را از نظر درسی با این کتابهای جدید در منزل یاری بدهند. چه باید کرد؟ یک راه حل همان رسیدگی کلی است، که پیشنهاد شد اگر نمی‌توانیم وارد جزئیات درس بچه شویم بد کلیات کارش نگاه کنیم و تا آنجا که می‌شود به آن رسیدگی بکنیم. فکر نکنیم حالا که رسیدگی کامل برایمان ممکن نیست پس دیگر هیچ گونه رسیدگی نکنیم. اصل اینکه دانش آموز احساس

کند کارش در خانه مورد توجه پدر و مادر است دو اثر روی او دارد: یکی اینکه احساس مسئولیت بیشتر می‌کند و می‌بیند که مورد توجه است و بازخواست کننده‌های متعددی بر سر راه اوست. اثر دوم، که از اثر اول مهمتر است، اثر تشویقی اوست. تجربه داریم که همین قدر که دانش آموز ببیند پدر یا مادر کار روزانه او را نگاه می‌کنند، احساس شادی می‌کند؛ احساس علاقه بیشتر می‌کند؛ برای او شوق انگیز است.

راه حل دوم، علاوه بر این رسیدگی کلی، این است که پدرها و مادرها سعی کنند تا آنجا که می‌شود مقداری از نو درس خواندن را شروع کنند. این کار لائق در دوره دبستان عملی است. هیچ اشکال ندارد که ما بار دیگر خواندن کتابهای دوره ابتدایی را شروع کنیم و با روش آنها آشنا شویم. وقت و نیرویی که صرف این کار می‌کنیم بازده قابل ملاحظه‌ای دارد. اولاً، وقتی شما برای یکی از فرزنداتان این کار را کردید حتماً برای فرزندان بعدی آمادگی این رسیدگی را قبلًا کسب کرده‌اید. یعنی این کار سرمایه‌ای است که بازده متعدد دارد. ثانیاً، بچه‌هایی که کارشان در دوره ابتدایی عمق پیدا می‌کند، در دوره‌های بعد نیازشان به کمک خیلی کم می‌شود. من به دوستان، به آقایان و به خانمهای توصیه می‌کنم که از این کار وحشت نکنند. یادگیری این کتابهای پنجساله ابتدایی کار چندان مشکلی نیست. البته اول ممکن است خیلی مشکل بنماید، اما اگر مطالعه را از اول سیستماتیک شروع کنید و جلو بروید، و احياناً در موارد محدودی سؤال هم بکنید، فکر می‌کنم کار خیلی دشواری نباشد.

راه حل سوم این است که اگر حدود نیاز فرزند شما به یاری درسی در منزل بالاست و خودتان هم – نه پدر و نه مادر – در شرایطی نیستید که بتوانید در حدی که فرزند را یاری کنید وارد مطالب این پنجسال شوید، توصیه مؤکد دارم به گرفتن معلم در خانه. یکی از دوستان که در همسایگی مازنده‌گی می‌کند پسری دارد که کلاس چهارم ابتدایی است. چندی قبل می‌گفت، وضع بچه‌ام

برایم مشکلی شده. گفتم، چطور؟ گفت، «احساس می‌کنم در قسمتهای مختلف احتیاج به کمک دارد و با اینکه من دیپلمه هستم، وقتی کتابهای او را مطالعه می‌کنم می‌بینم سر در نسی آورم، چون نوع عمل ضرب، نوع عمل تقسیم، نوع عمل تفریقی که او کند، با آنچه من یاد گرفته‌ام فرق دارد. وقتی می‌آیم کمکش کنم و یک تفریق یا ضرب برایش می‌نویسم، می‌گویید اینجور نیست؛ عوضی می‌روی. با هم اختلاف پیدا می‌کنیم. من هم که از سر کار رسیده و حوصله ندارم سر او داد می‌زنم.» قرار شد که راه علاج بهتری انتخاب بکند؛ از معلمی خواهش کرد که ساعاتی را به بچه کمک کند.

موقع اینکه میزان یاد دادن مطالب در مدرسه به بچه‌ها در حد نصاب یا در حد کمال باشد غلط است؛ چون همیشه در هر کلاسی افراد زیر متوسط هم وجود دارند. کلاس حداکثر می‌تواند در حد متوسط بچه‌ها برنامه تنظیم کند. اگر تصادفاً فرزندی دارید که در یک درس یا در دو درس مادون متوسط است، از همان کلاسهای اول به فکر او باشید. اگر کوتاهی کردید، در کلاسهای بالا ممکن است علاج کار خیلی مشکل باشد، ضمناً یادآوری می‌کنم که یاری به فرزند در کارهای درسی یک فن عمومی دارد؛ مبادا از این فن عمومی غفلت کنید! آن فن عمومی این است که هیچ وقت پدر یا مادر به جای بچه درس بخوانند و به جای بچه تکلیف درسی انجام ندهند. این کار یاری او نیست؛ این، کمک به عقب ماندن اوست. منشأ این کار، یعنی منشأ اینکه پدر یا مادری به جای بچه درس بخوانند و تکلیف درسی را انجام بدھند، یکی از دو چیز است: یا محبت خیلی زیاد و افراطی، یا کم حوصلگی. چون اگر انسان بخواهد با بچه طوری کار بکند که خود بچه چیزی را یاد بگیرد، باید گاهی سه تا چهار برابر وقت صرف کند. فرض کنید مسأله یا تمرینی هست که می‌خواهید در حل آن به بچه کمک کنید. خیلی آسان است که به وی بگویید جواب این

سؤال این است؛ بنویس؛ یا راه حل مسئله این است؛ عمل کن. این کار خیلی آسان‌تر است و خیلی کم وقت می‌برد. اما اگر خواستی پا به پای او بروی تا خودش به راه بیفتند، گاهی واقعاً بیش از چهار برابر وقت می‌برد. روشی که در این مورد عمل شده، و پیشنهاد می‌کنم تجربه کنید، این است که سرخ حل تمرین را به بچه بدهید. اگر حوصله سر و کله زدن با او را ندارید، یا شرایطتان طوری است که نمی‌توانید به درس بچه برسید) مثلاً مهمان دارید، یا وضعی دارید که نمی‌توانید خودتان با او کار کنید و پایه‌پای او بروید(بگویید این سرخ مطالب است؛ پاشو برو اتاق خودت، مقداری خودت وقت صرف کن؛ اگر نتوانستی حل کنی باز یا پیش من.

تحوه برخورد با کودکان کنجکاو

اینها نکاتی بود که کم و بیش مکرراً به گوش همه خورده و من به عنوان یادآوری رض کرم. اما مطلب اساسی‌تر این است که ما در زمان و عصری و شرایطی زندگی می‌کنیم که فرزندانمان لاقل در قشر اجتماعی ما، فضول، سوال کن، سوال پیچ کن و جستجوگر بار آمده‌اند. اینکه من کلمه فضول را هم به کار بردم، خواستم از زیان خیلی‌ها سخن گفته باشم؛ ولی اجازه بدهید بنا بگذاریم این تعبیر را به کار نبریم مگر به صورت شوخی. تعبیر صحیح‌تر تعبیر دوم است: جستجوگر. سوال این است که شما دوستان عزیز برای برخورد با بچه جستجوگر چقدر خودتان را آماده کرده‌اید؟ شما پدران و مادران، در داخل خانه چقدر ابزارها و وسایلی را که بچه جستجوگر را ارضاء کند فراهم کرده‌اید؟ جستجوی بچدها آهنگهای گوناگون دارد. یک بخش آن مربوط به کسب اطلاعاتی درباره موضوعات و چیزهایی است که می‌بینند. یعنی در حقیقت بچه به یک نوع اطلاعات علمی و فنی درباره چیزهایی که می‌بینند نیاز

دارد. آیا قرار ما این است که دادن این اطلاعات را صرفاً بر عهده مدرسه بگذاریم؟ بدون شک برنامه و کتاب درسی و کارهای فرق برنامه مدرسه باید ناظر به این امر باشد؛ ولی اجازه بدھید صریحاً عرض کنم که برنامه‌های درسی و فوق برنامه هرگز نمی‌توانند اشباع کننده این نیاز و این خواسته باشد، بلکه حتماً در خانه در این زمینه کمک لازم است. شما چه کمکهایی می‌توانید بکنید؟ یکی از کمکها داشتن یک کتابخانه کوچک خانوادگی، در حد نیاز بچدهاست. کتابهای مصور و غیر مصور ساده برای بچدهای کلاس دوم ابتدایی به بالا، در همین زمینه‌هایی که بچدها می‌پرسند، در دنیا تهیه شده و بسیاری از آنها در اینجا ترجمه و چاپ و منتشر شده است. سؤالاتی که برای بچدها در زمینه ابزارهای زندگی، پدیده‌های طبیعی یا صنعتی که پیرامونشان می‌یابند، پیش می‌آید و در کتابهای درسی نیست. یا بچه در سال چهارم روی یک نظام معین به این مطلب می‌رسد، اما نمی‌شود به او گفت بچه، حالا صبر کن، دو سال دیگر این مطلب در کتاب درسی ات خواهد آمد. این سؤالات را به صورت ساده در این کتابها پاسخ گفته‌اند. اتفاقاً روی نیاز مبرمی که به این مطلب احساس می‌شد، با همت عده‌ای از دوستان این کتابها شناسایی شده، صورت‌برداری شده، و صورتی از کتابهای متناسب با دوره دبستان بچدهایی که در کلاس اول تا پنج ابتدایی درس می‌خوانند، مشتمل بر حدود صد و پنج کتاب که قسمتی از آنها مربوط به همین زمینه‌هاست، تهیه شده و در اختیار همه کسانی که خواسته‌اند گذارده شده است. امیدوارم که در این مدرسه هم فهرست این کتابها را در اختیار همه شما قرار داده باشند. اگر احیاناً در اختیار شما قرار نداده‌اند یادآوری خواهد شد که حتماً در همین سال تحصیلی در اختیارتان بگذارند.

یک قسمت دیگر از سؤالات بچه‌ها مربوط به یعنی زندگی است. بچه‌هایی

که در سنین آغاز دبستان هستند، سالهای اول، دوم سوم، — که امروز، از قراری که اطلاع داده‌اند، جلسه بیشتر مریب‌رط به اولیای این کلاسهاست — این بچه‌ها به دلایل مختلف تحریک می‌شوند برای این سؤال که چگونه باید زندگی کرد؟ اگر هم این سؤال را به زبان نیاورند، با کمی دقت می‌شود در سیمای رفتار آنها این سؤال را خواند. آنها می‌خواهند بدانند چگونه باید زندگی کرد. برای پاسخ به این سؤال بچه‌ها و این نوع جستجوگری بچه‌ها چه دارید و چه کرده‌اید؟ مقداری از این کار را مدرسه باید انجام بدهد، و انجام می‌دهد. ولی آنچه در مدرسه انجام می‌گیرد، طبق تجربه، نمی‌تواند برای تأمین این نیاز کافی باشد. در این مورد چند نکته را یادآوری می‌کنم.

یک: گفتگوی خصوصی پدر یا مادر یا هر دو با بچه. همان طور که اشاره کردم، فکر نکنید که هر وقت بچه سراغ شما نمی‌آید و از شما سؤالی نمی‌کند، معناش این است که واقعاً سؤالی ندارد. گاهی سؤال دارد ولی از شما نمی‌کند. سؤالی را که او از پدر یا مادر نکند و در مدرسه هم به دلایلی نتواند این سؤال را طرح کند، یکی از دو سرانجام را خواهد داشت: یا به صورت یک معما در اعمق روح و ذهن او تهشیل می‌شود و انباسته شدن این معماها یک نوع سردرگمی ریشه‌دار در آغاز جوانی برای او بار می‌آورد. — هم اکنون جوانی که دانشجوست، و اتفاقاً فرزند یک خانواده به اصطلاح اهل علم است، یعنی پدرش معتم است ولی، به تعبیر این جوان، معتم باسود و بامعلوماتی نیست، چند نوبت وقت گرفته که سؤالاتی را از من پرسد. احساس می‌کنم این جوان در این سنین سؤالاتی را می‌کند که مریب‌رط به زمان حال نیست. مقداری از این سؤالها از اعمق ذهن او بر می‌خیزد. شاید این سؤال را در سن هشت — نه سالگی داشته ولی چون جواب نگرفته به یک معما تبدیل شده و روی این معما گره‌های جدید و معماهای جدید آمده و گره خورده؛ چنان گره خورده که

براستی باز کردن آن الان کار دشواری است و در این سنین حتماً احتیاج به یک فرد خیلی متخصص هست تا بتواند حتی با او صحبت کند؛ در حالی که اگر در سنین کودکی فکری برای پاسخ به سؤالات او شده بود، چه بسا با همان سطح معمولی هم می‌شد جلو پیدایش این معماها را گرفت. با بچه‌هایتان از همان سنین شش - هفت سالگی به گفتگو بنشینید؛ زمینه فراهم کنید تا آنها سؤال کنند. کاری که خود من می‌کنم این است که گاهی اصلاً از بچه‌ها می‌پرسم، خوب بچه‌ها، مطلب تازه‌ای ندارید تا درباره‌اش با هم صحبت کنیم؟ ما از ترس رسوا شدن ترجیح می‌دهیم که نقطه‌های ضعفمان را بچه‌ها ندانند. اصلاً به روی خودمان نمی‌آوریم مبادا آنها متوجه بشوند که ما نمی‌توانیم جواب سؤالاتی را که دارند بدیم. آفرین بر شاگردان مکتب مولا علی، علیه السلام! علی به ما این جور دستور نداده. قرآن هم این جور دستور نداده. خدا هم این جور دستور نداده. هر انسانی که خجالت بکشد از اینکه بگوید نمی‌دانم، اول خودش را درمان و معالجه کند. کیست که همه چیز را بداند؟ کدامیک از ما که اینجا هستیم می‌توانیم مدعی باشیم که میزان دانستیهایمان از یک‌صدم ندانستیهایمان تجاوز می‌کند؟ بگذارید بچه شما این خصلت پسندیده را از شما یاد بگیرد که می‌شود انسان در جواب یک سؤال هم بگوید، «نمی‌دانم؛ مطالعه می‌کنم؛ تحقیق می‌کنم؛ جوابت را خواهم داد». دوستان بنا بگذارند که با بچه‌ها به گفتگو بنشینند؛ چه پدرها، چه مادرها، بچه‌ها سؤالاتی طرح می‌کنند؛ اگر جواب روشنی برای سؤال آنها دارید، به ایشان بگویید؛ اگر جواب ندارید، بگویید «خود من هم نمی‌دانم؛ می‌پرسم و به تو جواب می‌دهم». معلمین باشید که اگر این رابطه میان شما و فرزنداتان از همان سالهای اول تحصیل زنده شد و ادامه یافت بچه‌های عقده‌ای از نظر مسایل فکری خیلی کمتر در قشر ما به وجود خواهند آمد و پیدا خواهند شد.

باز در این زمینه توصیه می‌کنم به استفاده از کتاب. دو نوع کتاب می‌تواند در اختیار دوستان باشد. یکی خود کتابهای درسی. چه بسا پاسخ قسمتی از سوالات بچه‌ها در خود کتابهای درسی شان باشد، اما بچه قدرت گرفتن این پاسخ را از کتاب خودش نداشته باشد. در زمینه سوالات مذهبی البته کتابهای ابتدایی هنوز غنی نیست، ولی کتابهای دوره راهنمایی و دوره متوسط غنی تهیه شده و می‌تواند برای هدایت بچه‌ها از نظر مذهبی کمک شایسته‌ای به اولیا باشد. ولی برخی از کتابهای دیگر هم مطالب خوبی دارد که می‌تواند به پاسخ این سوالات کمک کند. غیر از این، باز توصیه می‌کنم به استفاده از کتابهای ساده. در این سینی که سنین آغاز دبستان است، استفاده از کتابهای داستانی ساده مفید است. اصولاً می‌خواهم تأکید کنم که بچه‌ها را وادار کنید و زمینه را فراهم کنید که کتابهای قصه بخوانند. اولاً خواندن کتاب قصه و داستان از نیازهای دوره کودکی است. شنیدن قصه، خواندن قصه – البته اگر این کتابهای داستان با اسلوب فنی تهیه شده باشد – کمک شایسته‌ای است به پرورش استعدادهای گوناگون بچه‌ها.

یکی از مشکلات زمان ما این است که آدمها و انسانها بیش از حد قالبی هستند. یکی از عوامل نجات دادن انسانهای نسل بعد از قالبی شدن و فکر قالبی داشتن، این است که در بچگی کتاب داستان زیاد بخوانند؛ چون کتابهای داستان معمولاً این خاصیت را دارند که در چهارچوب واقعیات روز محصور نیستند و بنابراین به بچه‌ها امکان می‌دهند که مقداری برتر از این واقعیات محدود محیطی هم بیندیشند. مطالعات و بررسیهایی که گروهی از دوستان ما روی کتابهایی که فهرست آنها در اختیار شما قرار گرفته کرده‌اند، نشان می‌دهد که عده زیادی از این کتابها، که گاهی تیراژ خیلی بالایی هم از نظر نشر دارند، مشتمل بر مطالب بدآموز است. به دلیل اشتمال قسمتی از این کتابها بر مطالب

بدآموز، می‌بینم که عده‌ای از خانواره‌ها اصلاً یکباره دور داستان خواندن را قلم قرمز کشیده‌اند. – واکنش منفی در برابر نیازها نشان دادن عادت دیرینه ماست. عادت بسیار بدی است! عادتی است مخرب. برای جلوگیری از تأثیر و نقش بد این عادت روی بچه‌ها، وظیفه دانسته شد که کتابهای داستان مطالعه بشود و از میانشان آنهایی که سالم است معرفی شود. این کار را گروهی از دوستان می‌کنند و هنوز هم ادامه دارد. از این‌رو مرتب‌آ کتابهای داستان جدید معرفی خواهد شد. خوشبختانه ما در زمانی زندگی می‌کنیم که عده‌ای از داستان‌نویس‌های خوش‌قريحه در صدد برآمده‌اند که داستانهای براستی آموزنده هدفدار بنویسند. الان کتابهای داستان ده صفحه‌ای، پانزده صفحه‌ای، بیست صفحه‌ای، پنجاه صفحه‌ای، با زبان ساده، فراوان است. هر یک از این کتابها و هر یک از این داستانها می‌تواند یکی از بعدهای بینشی یا منشی مورد نظر ما را در خلال داستان به بچه‌های سنتی مختلف تلقین و تزریق بکند. پس می‌شود از کتابهای داستانی برای این منظور استفاده فراوان کرد.

نکته دیگری که یادآوریش در این زمینه لازم است، فراهم کردن زمینه برای پرورش عادتها و خلقيات و خصلتهای پسندیده در کودک است. لذت می‌برم که بعضی از دوستان را، در خانواره‌هایی که آشنا هستم، می‌بینم که به این مسأله خيلي اهتمام می‌ورزند. مثلاً خودشان زمینه فراهم می‌کنند که بچه گذشت پیدا کند. یعنی اگر شرایط زندگی طوری است که زمینه تجلی روح گذشت و ایثار در زندگی یک بچه معمولاً کم پیش می‌آید، پدر و مادر هشیار اصلاً این زمینه را خودشان فراهم می‌کنند. زمینه فراهم می‌کنند که بچه تواضع پیدا کند. زمینه فراهم می‌کنند که بچه قدرت برخورد با دیگران را کسب کند. زمینه فراهم می‌کنند که بچه اگر خواست در خانه به تلفن پاسخ بدهد، بتواند این کار را انجام دهد. نمی‌دانم چند درصد از شما این کار را می‌کنید: الان که تلفن

یکی از وسائلی است که حتماً در اکثر خانه‌ها هست، اگر شما خانه نبودید، بزرگتری در خانه نبود، بچه اگر تلفن را برداشت بتواند جوابی حسابی بدهد و جوابی حسابی بگیرد. برای این مسأله چه کار می‌کنید؟ می‌گذارید همین طور به مرور زمان بچه خودش یاد بگیرد؟ این کار یک راه خیلی ساده دارد: اگر شما قرار بگذارید، یا با داشتن یک تلفن اضافی در خانه، یا با هر وسیله ممکن دیگر، با بچه چندبار تلفنی صحبت کنید، نقایص کار او را یادداشت کنید، بعد وسیله‌ای برای برطرف کردن این نقیصه فراهم کنید، آن وقت می‌بینید که یک تلفنچی خیلی خوب در ساعات لازم در منزل خودتان تربیت کرده‌اید که مفت و مجانی برای شما کار می‌کند. بنده این مسئله را گاهی در تماس تلفنی با خانه‌های دوستان درک کردم. گاهی انسان به جایی تلفن می‌کند؛ بچه ده — پانزده ساله‌ای تلفن را برمی‌دارد؛ نه حرف حسابی به آدم می‌گوید و نه حرف حسابی تحریل می‌گیرد که به ولی‌آش بگویید. نمی‌تواند حامل پیغام باشد. گاهی هم بچه هفت — هشت ساله چنان خوب گوشی را برمی‌دارد، جواب می‌دهد، مطلب را گرفته و به ولی‌آش می‌رساند که آدم لذت می‌برد. نگذاریم بچه‌ها این خُلقیات لازم برای زندگی امروز را صرفاً با مرور زمان کسب کنند، چون عقب می‌مانند و در زندگی رنج می‌برند. سعی کنید بچه‌ها هر نوع خصلت لازم و پسندیده برای زندگی را با ایجاد زمینه کسب کنند.

عبادت کودکان

یکی از مسائل دیگری که من در دو سطح کاملاً متفاوت در خانواردها به آن برخورد کرده‌ام، حالت عبادت بچه‌های است؛ مثلاً نماز خواندن. اگر بچه را به قرآن خواندن تشویق کردیم، قرآن خواندن بچه می‌شود عبادت نیایشی. چون عبادت که منحصر در اینها نیست. سطح عبادت نیایشی بچه‌ها خیلی مختلف

است. یک عامل بسیار مؤثر در این اختلاف سطح وضع عبادت خود بزرگترها در خانه است. باز همین چند روز قبل آقایی از دوستان تحصیلکرده مراجعه کردند برای مشورت درباره برنامه خانواردگی چند خانوارده به منظور تأمین نیازهای فکری و پرورش اسلامی؛ مخصوصاً در مورد نوجوانهای این خانواردها. ایشان می‌گفت، فلانی، یاد می‌آید زمانی که بچه بودم و همسن بچه‌های فعلی بودم، پدرم دست ما را می‌گرفت می‌برد در فلان مسجد — نام آقایی را ذکر کرد که، خدایش رحمت کند، امام آن مسجد بود و بنده هم ایشان را می‌شناختم؛ مردی با کمال، با روح، با شور مذهبی بود. از پیرمردها بود و همان سالها فوت شد. می‌گفت پدرم دست ما را می‌گرفت می‌برد آنجا ما از خود این مرد کسب صفا می‌کردیم. از نماز خواندن با او کیفیت نماز خواندن روح دار را یاد می‌گرفتیم؛ نه به طور تعلم آموزشی، بلکه اصلاً به طور تعلم پرورشی؛ یعنی عملایاد می‌گرفتیم. بچه‌های من که این زمینه‌ها در اختیارشان نیست چه کنند؟ توصیه بنده در برابر این سؤال، که چه بسا سؤال خیلی از شما هم هست، این است که واقع بین باشید و بدانید شرایط زمانه مقداری از این مسئولیتها را بر عهده خود شما گذاشته است. چه عیب دارد که خود ما هم قدری بهتر، روح دارتر، مراقبتر نماز بخوانیم، دعا بخوانیم، قرآن بخوانیم؟ چه عیب دارد که اهمیت بدهیم به اینکه اگر زمینه‌ای هست، مسجدی هست، مجمعی دینی هست که می‌توانیم فرزندانمان را به آنجا ببریم و فرزندانمان از آنجا آموزش و پرورش خوب مذهبی را با خودشان به منزل بیاورند، مقید باشیم آنها را ببریم؟ من در این زمینه استفاده از نوارهای خوب مذهبی را توصیه می‌کنم؛ نوارهایی که بتواند حال مذهبی در انسان به وجود بیاورد. چون یک بعد و یک جهت مذهب، ادراک و تفکر و اندیشه است و یک بعد دیگر آن عاطفه. بحثهای تحلیلی به تنها بی نمی‌تواند سازندگی مذهبی لازم را برای

بچه‌ها داشته باشد، بلکه حتماً باید در کنار آن، عواملی، برنامه‌هایی، زمینه‌هایی باشد که بتواند جنبه‌های عاطفی مذهبی را هم تأمین بکند.

امیدوارم دوستانی که اکثرآ، به رغم دور بودن خانه‌هایشان از این مدرسه، به دلیل عشق و علاقه به تربیت صحیح فرزندانشان آنها را به این مدرسه سپرده‌اند، بکوشند با کاربرد مطالبی که عرض شد و با استفاده از فوت و فنهای دیگری که چه بسا خود بدانید و در عراض من منعکس نباشد، به ساختن هرچه بهتر بچه‌ها در جهت مورد ایمان و علاقه‌مان همت گماریم؛ انسانی که انسان بماند و انسانی زندگی کند. یعنی مسلمان بار آید و مسلمانی هشیار و وظیفه‌شناس بماند و زندگی کند. مطمئن باشید که با همه عوامل انحراف‌آوری که در محیط هست، اگر بتوانیم با همکاری صمیمانه بین اولیا و مدرسه، بچه‌ها را تا سنین بالاتر راه ببریم و بسازیم و هدایت کنیم، مصونیت آنها را در برابر عوامل انحراف محیط بسیار بالا خواهیم بود. بخصوص کوشش کنیم این سازندگی در حدی باشد که نه تنها به آنها مصونیت بدهد بلکه آنها را با شوق و شور برای ادامه این سازندگی در میدانهای گسترده‌تر زمانی و مکانی آینده هم بار بیاورد.

تجربه نشان داده عنصری که با این روح ساخته بشود که من باید دیگران را هم بسازم، این عنصر کمتر در معرض خطر انحراف خواهد بود.

با سلام فراوان بر همه شما، و با درخواست توفیق الهی برای انجام این وظایف خطیر پدر و مادری در این دوره بحرانی زندگی از خدای متعال. و الحمد لله.

عادت

عادت^۱

عادت از مسائل مهمی است که از دیرگاه در علم اخلاق و آموزش و پرورش مورد توجه بسیار بوده است. آنچه در علم اخلاق در تعریف خُلق و ملکه و تعیین فضائل و رذائل گفته‌اند به ارزش عادات بستگی کامل دارد. برای آنکه یک نفر خوشبخت و کامیاب زندگی کند، باید عادات خوب داشته باشد؛ چنانکه عادات رشت و بد از مؤثرترین عوامل تیره‌بختی و ناکامی است.

دوره کردکی و سینین رشد در سرنوشت ما تأثیر عمیق دارد. گاه این تأثیر را بیش از اندازه معلوم و وابسته به خواص نژادی یا ارثی می‌دانند، ولی حقیقت این است که این امر اغلب مربوط به عادتها بی اکتسابی است که در شخص پدید آمده و به هیچ وجه جنبه ارثی و نژادی ندارد و باید به حساب طبایع و غرائز و صفات ذاتی گذارده شود و به آنها مشتبه گردد. ویلیام جیمز، روانشناس و فیلسوف معروف امریکایی (۱۸۴۲—۱۹۱۰) مقاله سودمند و محققانه‌ای درباره عادت دارد. این مقاله که در کتاب معروف او، دوره مختصر روانشناسی، صفحات ۱۵۰—۱۵۱، چاپ و منتشر شده است، اینک برای خوانندگان مکتب تشیع از انگلیسی به فارسی ترجمه می‌شود. البته مطالعات علمی و تجارب شخصی خوانندگان ممکن است موافق

۱- جیمز، ویلیام، عادت، ترجمه سید محمد حسینی بهشتی، مجله مکتب تشیع، شماره ۳، خرداد ۱۳۴۰، صص ۱۲۷-۱۴۳.

یا احیاناً مخالف پاره‌ای از مطالب این مقاله باشد، ولی منظور ما فعلاً نقل اصل مطالب است و در صدد انتقاد علمی مقاله و تفصیل بحث درباره موضوع آن نیستیم. آنچه اجمالاً باید بگوییم این است که در مطالعات علمی پیرامون مسائل دینی، اجتماعی، اخلاقی، و حتی حقوقی و اقتصادی، باید عادت همچون عاملی مؤثر و نیرومند مورد توجه قرار گیرد. مخصوصاً به کسانی که درباره اسلام و اهمیت دستورهای فردی و اجتماعی و حتی آداب و رسوم عبادت و آیین خداپرستی و، از این بالاتر، طرز بیان مسائل اعتقادی مربوط به مابعدالطییعه در این دین مقدس مطالعه می‌کنند، توجه به مسائل بغرنج و پیچیده روانی، از جمله عادات را توصیه می‌کنیم.

آنچه در این مقاله خواهید دید نمونه‌های جالب و پراهمیتی از اسرار روانی مربوط به عادت است که با عباراتی ساده و روان و شیرین و قابل فهم برای عموم، از خامه توانای این دانشمند بزرگ بر صفحات کتاب نقش بسته است. توجه به نکات اساسی این مقاله برای همه کسانی که مسئولیت اجتماعی دارند و در تربیت افراد جامعه، بخصوص نسل جوان، مؤثرند، ضرورت کامل دارد. به طور کلی توجه به مسائل روانی برای پدران و مادران، معلمان و مریبان، نویسنده‌گان و گویندگان، گرداننده‌گان دستگاههای تبلیغاتی، ناشرین مطبوعات، زمامداران و مسئولین امور اجتماعی، واعظان و روحانیون، و هر کس که سهم مؤثری در تربیت و تعیین سرنوشت دنیوی و اخروی افراد دارد، از اهم واجبات است. مطالعه همین مقاله مختصر درباره عادت کافی است که نشان دهد تماشای نمایشها و فیلمهای بدآموز کنونی، خواندن رمانها و داستانهای مهیج عشقی و جنایی، گوش دادن به ترانه‌های بدآموز و مروج شهوتانی و میخوارگی، پرداختن به غزلیات و اشعار صوفیانه و عرفانی برای آنان که جز ظاهر آنها را درک نمی‌کنند، مشاهده معاشرتهای نامشروع و ناروا و زنده

پنهان و آشکار در کاباره‌ها و دانسینگ‌ها و مراکز دیگر فساد، و امثال اینها، چه آثار سوء و زهرآگینی در همه افراد، بخصوص کردکان و جوانان، دارد.

با کمال تأسف باید اعتراف کرد که هر اندازه با پیشرفت علوم از اسرار حیات انسانی بیشتر پرده برداشته می‌شود، علم عملاً نه تنها کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد، بلکه بیشتر مایه سوء استفاده است؛ و این، کم و بیش، همان وضعی است که در بسیاری از پیشرفت‌های علمی و صنعتی دیگر نیز وجود دارد. امروز، سوداگران بی‌بند و بار و سودپرست، کمپانیهای بزرگ تبلیغاتی، مسلکهای منحرف فلسفی و اخلاقی و اجتماعی، و حکومتهای بسیارگر و خودخواه رژیمهای مختلف، از این اطلاعات بیش از خبراندیشان اجتماع بهره می‌گیرند. چرا؟ چه عرض کنم! فعلاً این شما و این مقاله آقای ویلیام جیمز.

نقل می‌کنند که دوک ولینگتن^۱ روزی از روی تعجب چنین گفت:

«عادت طبیعت ثانوی است!» عادت ده هزار برابر طبیعت است!

شاید هیچ کس به اندازه او، که خود سربازی کهن‌کار و آزموده است، نداند این سخن چقدر درست است. سالها کار منظم و تمرین و مشق روزانه است که مردی را از نو می‌سازد و اداره او و فرماندهی بر او را ممکن می‌کند.

پرسور هاکسلی^۲ می‌گوید:

داستانی است که شاید واقعیت نداشته باشد، ولی می‌تران آن را همچون داستانی واقعی پذیرفت. می‌گویند مردی خوشمزه و شیرین کار سرباز بازنیسته‌ای را دید که سورسات شب خود را روی دست به خانه می‌برد. به محض اینکه چشمش به او افتاد بی‌مقدمه بر او فریاد زد: خبر دار! سرباز فوراً دستهایش را پایین انداخت. به حالت خبردار ایستاد و گوشت‌ها و سیب‌زمینی‌هاش در نهر خیابان ریخت. این مشق نظامی در او به حد کمال

۱- ژنرال و رجل سیاسی انگلیسی، ۱۷۶۹-۱۸۵۲، (متترجم).

۲- توماس هتری هاکسلی، زیست‌شناس انگلیسی، ۱۸۲۵-۱۸۹۵، (متترجم).

رسیده و گربی جزء ساختمان عصی او شده بود.

در بسیاری از جنگها دیده شده است که اسبهای جنگی بی‌آنکه کسی بر پشت آنها سوار باشد فقط به صدای شیپور به هیجان آمده و مثل زمانی که کسی بر آنها سوار می‌شود دور هم جمع شده‌اند. بیشتر حیوانات اهلی چون ماشینهای ساده‌ای به نظر می‌رسند که دقیقه به دقیقه، بدون شک یا تردید و توقف، وظایفی را که به آنها یاد داده‌اند انجام می‌دهند، بی‌آنکه علامتی از آنها بروز کند که نشان دهد امکان تغییر رویه به مغز آنها راه یافته باشد. اشخاصی که در زندانهای طویل المدت به سن پیری رسیده‌اند، پس از خلاصی خود درخواست کرده‌اند که دوباره به زندان برگردند.

نقل می‌کنند در یک تصادف راه آهن، قفس پلنگی که برای یکی از سیرکها می‌بردند شکست. پلنگ از قفس بیرون پرید، ولی بالا فاصله، بی‌آنکه محافظین او به رحمت بیفتند، به جای خود برگشت. این است که عادت لنگر بزرگ اجتماع و پرارزش‌ترین کارگزار محافظه‌کار اوست. عادت است که مردم را تحت فرمان نگاه می‌دارد و این‌ای ثروت و مکنت را از طغیان رشک یینوایان نجات می‌بخشد. عادت است که نمی‌گذارد دشوارترین و زننده‌ترین امور زندگی معوق و بلا متصدی بماند و آنها که برای تصدی این‌گونه امور آورده می‌شوند کار خود را رها کنند و بروند. عادت است که ماهیگیر و عرشه‌بان کشتی را در قلب زمستان در دریا، معدنچی را در تاریکی معدن، کشاورز را در ماههای برف بار در کلبه چوبی و گوشه تنهایی مزرعه نگه می‌دارد. عادت است که ما را از هجوم ییبانگردان و ساکنین مناطق یخبندان مصون می‌دارد. عادت است که ما را محکوم می‌کند تا نبرد زندگی را در همان خطوط که در آن پرورش یافته یا خود در آغاز انتخاب کرده‌ایم ادامه دهیم و کاری را که مطابق میل ما نیست به بهترین وجه دنبال کنیم، چون نه برای کار دیگر آماده

شده‌ایم و نه وقت آن مانده که از نو شروع کنیم و خود را برای کار دیگر آماده سازیم. عادت است که طبقات مختلف جامعه را از به هم ریختگی مصون می‌دارد.

در حدود سن بیست و پنج سالگی معین می‌شود هر کس از چه طبقه است و چه کاره خواهد بود. صفات لازم برای حرفه یک بازرگان جوان، یک پزشک جوان، یک رئیس اداره جوان، یا یک مشاور حقوقی جوان، در این سن در او استقرار پیدا می‌کند. در این سن در طرز تفکر و بینش اشخاص خطوط و شیارهای ریزی می‌بینید و تمایلات و خواسته‌های خاصی می‌باید که کم کم جزء شخصیت آنها می‌شود و نمی‌توانند آنها را از خود دور کنند. بر روی هم بهتر هم همین است که نتوانند برای دنیا همین وضع مفید است که شخصیت بیشتر ما در سی سالگی چون سنگ خاره مستحکم می‌شود و دیگر نرم نمی‌گردد. اگر دوره میان بیست و سی، دوره مشکل شدن عادات حرفه‌ای و عقلانی است، دوره پیش از آن در پیدایش و تشکیل عادات شخصی، از قبیل طرز تلفظ کلمات، سبک سخن گفتن، اطوار و حرکات و امثال اینها، اهمیت بیشتری دارد. زبانی را که پس از بیست سالگی می‌آموزید به سختی می‌توانید درست با آکسان خود زبان تلفظ کنید. جوانی که به محیط اجتماعی بالاتر از خود قدم می‌گذارد، به سختی می‌تواند معاایب و نواقصی را که معاشرین سین رشد در او ایجاد کرده و رسوخ داده‌اند از یاد بپردازد. حتی هر اندازه هم پول در جیب خود داشته باشد باز بسیار مشکل است که بتواند نظری یک اشراف‌زاده بداند چه جور لباس پوشید. سوداگران اجنبی خود را با همان اشتیاق که به شیک‌پوش ترین افراد عرضه می‌کنند، بر او هم عرضه می‌دارند، ولی او نمی‌تواند از عهده انتخاب چیزهای مناسب برآید. یک قانون نامرئی چون قوه جاذبه، نیرومند و قوى، او را همچنان در مدار اصلی خود نگه می‌دارد. لباس

پوشیدن او امسال همان است که پارسال بود، و این نکته که آشنايان شيكپوش او چگونه توانسته‌اند لباسهای مناسب برای خود تهیه کنند، تا لحظه مرگ بر او پوشیده خواهد ماند.

بنابراین، بزرگترین اصل تعلیم و تربیت این است که دستگاه عصبی خود را به جای آنکه دشمن خود کنیم دوست خود سازیم. باید آنچه کسب کرده‌ایم سرمایه قرار دهیم و با سود آن آسوده زندگی کنیم. باید تا حدی که ممکن است، خود را به کارهای سودمند معتقد سازیم و همانطور که کاملاً مراقبیم به طاعون مبتلی نشویم، مراقبت کنیم با صفاتی بار نیاییم که شاید روزی سد راه ترقی ما شود و به پیشرفت ما لطمه زند. هر قدر بیشتر بتوانیم امور جزئی زندگی را به دست اتوماتیسم بی‌درد سر عادت بسپاریم، نیروهای عالی مغز برای فعالیتهای دیگر فارغتر می‌ماند. هیچ موجود انسانی بیچاره‌تر از آن کس نیست که هیچ چیز برایش عادی نیست؛ در همه چیز احتیاج به تصمیم داشته باشد؛ در روشن کردن هر سیگار، نوشیدن هر فنجان چای، خوابیدن و بیدار شدن هر روز، و شروع ساده‌ترین و جزئی‌ترین کارها به تأمل و اندیشه و اتخاذ تصمیم نیازمند باشد. درست نیمی از عمر این گونه اشخاص صرف تصمیم یا تأسف بر کارهایی می‌شود که باید آنقدر برایشان عادی شده باشد که بی‌توجه و خود بخود انجام دهند. اگر در میان خوانندگان من کسی هست که هنوز این گونه وظایف زندگی برایش عادی نشده است، بگذارید هم اینک، قبل از هر چیز، به رفع این نقیصه بپردازد.

در فصل «عادت اخلاقی» کتاب پرسور بین، نظرهای شایان تحسینی وجود دارد که از مجموع آنها دو اصل کلی مهم به دست می‌آید:

- ۱- در تحصیل عادت جدید یا ترک عادت سابق باید دقت کنیم قدم نخستین را با حداکثر قدرت و تصمیم برداریم.

همه مقتضیاتی را که ممکن است در به کار انداختن نیروهای لازم مزّئر واقع شود جمع‌آوری کنید. با جدیت هر چه تمامتر خود را در شرایطی قرار دهید که وضع جدید را تقویت کند و برای خویش قیودی ایجاد کنید که با وضع سابق ناسازگار باشد. حتی اگر وضع اجازه می‌دهد، یک ضمانت اجتماعی برای خود درست کنید. خلاصه: تصمیم خود را با هر کمک مناسبی که به نظرتان می‌رسد پیش ببرید.

این روش به قدم اول شما چنان نیروی مؤثر فوری می‌بخشد که نمی‌گذارد خیال به هم زدن تصمیم جدید به آن زودی که در غیر این صورت ممکن بود در شما پیدا شود به مغز شما راه پیدا کند. هر روز که درهم شکستن تصمیم جدید به تأخیر افتاد، یک درجه امیدوارتر می‌شوید که هرگز شکسته نخواهد شد.

۲- تا عادت جدید در شما درست ریشه نکرده، هرگز نگذارید استشنا در کار شما پیش بیايد.

اگر یک بار به طور استشنا به وضع سابق برگشت کنید، مثل این است که بگذارید گلوله نخی که با دقت می‌پیچید یکباره از دستان بیفتد. همین یک بار افتادن بیش از چندین دور را باز می‌کند و باید دوباره بپیچید. مداومت هر کار معین تنها وسیله مهمی است که می‌تواند دستگاه اعصاب را درست و بی‌نقص به کار بیندازد. همان طور که پروفسور بین می‌گوید: خاصیت ویژه عادات اخلاقی، برخلاف اکتسابات عقلی، وجود دونیروی متقابل و متضاد است که به تدریج یکی رو به زوال می‌رود و دیگری جانشین آن می‌گردد. با این وضع، بالاترین چیز آن است که هیچ یک از صحنه‌های جنگ این دو نیروی متقابل را نبازم. هر بار که جانب باطل غلبه کند، اثر چندین بار غلبه جانب حق را خشتمی کند. بنابراین، مقتضای احتیاط لازم آن است که وضع دو نیرو چنان تنظیم شود که غلبه متواالیاً با یکی از آنها

باشد، تا در اثر تکرار چنان نیرومند و مستحکم شود که دیگر به هیچ وجه و در هیچ موقع نشود با آن مقابله و سیزه کرد. این است بهترین خط مشی اخلاقی که می‌شود فرض کرد.

احتیاج به موفقیت قاطع و اطمینان بخش در آغاز کار امری ضروری است. شکست و هله اول زمینه مساعدی برای تزلزل قدرت همه تلاشهای بعدی است؛ در صورتی که مشاهده گذشته موفقیت‌آمیز موجب تقویت بعدی اعصاب انسان است. گوته به مردی که درباره کار مهمی با او مشورت می‌کرد و به توانایی خود بر انجام آن کار اعتماد داشت می‌گوید: «آخ! شما فقط بدین محتاجید که روی دستهای خود بزنید!» این جمله تأثیر خط مشی موفقیت‌آمیز گوته را در اعصاب و روحیات خود او روشن می‌کند. اکنون این سؤال پیش می‌آید که مگر نباید در مبارزه با اعتیاد به تریاک و مشروبات الکلی و نظایر اینها به تدریج عمل کرد؟

در این قسمت تجارب تا حدودی مختلف است، ولی می‌توان گفت که اختلاف بیشتر مربوط به اوضاع و احوال شخصی و تعیین بهترین روش مناسب با احوال شخصی است؛ وگرنه در این اصل اساسی همه متفقند که اگر واقعاً میسر باشد بهترین طریق همان است که عادت جدید یکباره و سریع تحصیل شود. البته باید دقت کنیم که بر اراده خود وظیفه‌ای چنان سنگین تحمیل نکنیم که یقین داریم از همان قدم اول دچار شکست می‌گردد. در هر حال، بهترین راه برای نیل به مقصود، خواه در ترک عادتها ای از قبیل افیون و خواه در کارهای ساده‌ای از قبیل ساعت برخاستن از خواب یا شروع به کار، این است که با در نظر گرفتن قدرت خود در یک دوره کوتاه و سریع به خود فشار بیاوریم و بقیه وقت خود را آسوده و آزاد باشیم. شگفت آنکه اگر شوق خود را به کلی بی‌غذا بگذاریم زود از لاغری می‌بریم.

«پیش از اینکه شخص به نو ساختن خود شروع کند باید بتواند روی یک راه باریک مستقیم، بی انحراف و بی آنکه به چپ و راست بنگرد، راه برود. آن که هر روز تصمیم تازه‌ای می‌گیرد، مثل کسی است که باید از گودالی پردازد، ولی هر بار که برای پریدن خیز می‌گیرد، به محض رسیدن لب گودال باستاد و برگردد که دوباره خیز بگیرد. تجمع قوا اخلاقی و تمرکز آنها بدون پیشرفت پی‌گیر و مداوم می‌سازد. تنها به برکت قدرت تمرین مداوم است که به تجمع و تمرکز قوا نائل و بدان معتمد می‌شویم.»^۱

به دو اصل نامبرده می‌تران اصل سومی را افزود:

[۳] همان فرصت نخستین را بگیرید و روی هر تصمیمی که می‌گیرید و هر شوق درونی که در جهت تأمین عادات آرزویی خود می‌باید به عمل بپردازید.

اراده و شوق وقتی به آن حد برسد که خاصیت اتوماتیسم پیدا کند، قدرت آن را دارد که وضع جدید را به مغز منتقل کند، نه در همان لحظه اول که تازه پیدید آمده است.

همان طور که تریسنده اخیر خاطرنشان می‌کند:

زمینه‌ای مساعد و جدی برای عمل لازم است تا نقطه اتکایی فراهم آید و اهرمی که با آن، قدرت اراده چندین برابر می‌شود بر آن تکیه کند و سر دیگرش بلند شود، و گرنه آن کس که زمینه مساعد جدی برای عمل ندارد تا فشار نقطه اتکای اهرم را تحمل کند، کار او فقط ژست و ادا و اطوار ترخالی است.

اگر شخص زمینه جدی برای عمل نداشته باشد، هر قدر ذهنش انباشته از اصول و قواعد اخلاقی و احساساتش خوب و عالی باشد، باز ممکن است به نتیجه نرسد و نفسانیاتش همیشه بلا اثر بماند. ضرب المثلی هست که نیتهاخی خوب و

۱- این قسمت از کتاب، ج. بانس نقل شده است.

بی عمل سنگفرش جهنم است. این همان نتیجه‌ای است که از قواعد سه گانه مزبور به دست می‌آید. همان طور که جان استورات می‌گوید: «خلق و خوبی اراده‌ای است که درست در نفس مستقر شده باشد.» اراده به این معنایی که او در این عبارت خواسته، هماهنگی فکر برای عمل، در راهی محکم و سریع و مشخص، مافوق همه حوادث و رویدادهای زندگی است. اندیشه هر کار فقط به نسبت دوام لایقطع آن، که خود بخود به وقوع کار منجر می‌شود، در ما راسخ و مؤثر می‌شود و مغز بدن معتقد می‌گردد. اگر شوق یا اراده خوبی را بی‌آنکه به نتیجه عملی برسد از دست بدھیم، بدتر از آن است که شانس خوبی را از دست داده باشیم، زیرا کمترین اثرش این است که تصمیمهای دیگر را نیز مسلماً از اینکه در راهی نتیجه‌بخش بیفتند باز می‌دارد.

منش هیچ کس پست‌تر از منش شخص احساساتی و خیالی و رؤیابین نیست، که عمری را در دریای متلاطم احساسات تهییج شده می‌گذراند ولی هرگز کاری مردانه و جدی از او سر نمی‌زند. نمونه بارزی از این افراد روسو است. روسو با کلمات نافذ و بلیغ خود به همه مادران فرانسوی توصیه می‌کند که پیرو طبیعت باشند و خود به پرستاری و تربیت فرزندانشان بپردازند، ولی خود او برخلاف گفته خود، فرزندانش را به شیرخوارگاه می‌فرستد تا از آنها پرستاری کنند.

هر کس از ما که به کار خوب اخلاقی مطلق اظهار اشتیاق کند ولی در مقام عمل، آنجا که همین کار اخلاقی خوب با لباس بدل لابالی لوازم نامطلوب و بدنمای دیگر سر راه او قرار گرفته، آن را ترک کند، به سهم خود در همان راه روسو قدم گذارد است. در این روزگار همه فضائل لابالی لوازم ناپسند و نامطلوبی نهفته است؛ وای بر آن کس که فضائل را فقط وقتی بشناسد که آنها را در ذهن خود به شکل مطلق و خالص تصور کند. اشخاصی که در خواندن

داستان و رفتن به نمایش افراط می‌کنند از همین قبیل‌اند. عادات اینها هیولای عجیبی است. مثلاً، یک خانم روسی در تماشاخانه به حال بازیگران خیالی نمایش اشک می‌ریخت، ولی در همان حال کالسکه‌چی او بیرون از شدت سرما یخ کرده بود و خانم از این بابت هیچ نگرانی نداشت. از این قبیل وقایع همه جا، ولو با زندگی کمتری، اتفاق می‌افتد. حتی اعتیاد به افراط بی‌اندازه در موسیقی، برای کسانی که نه خود نوازنده‌اند و نه از موهبت موسیقی به اندازه کافی برخوردارند تا آن را فقط در راه عقلانی خالص آن به کار بزنند، شخصیت افراد را متزلزل و آنان را سست عنصر می‌کند، چون غالباً مملو از هیجاناتی می‌شوند که معمولاً بآنکه به مرحله عمل برسد نابود می‌گردد. چاره‌ای نیست جز اینکه انسان هرگز حاضر نشود در یک کنسرت احساساتی پیدا کند که بعداً منشأ صدور کاری از او شود، اگر چه ناچیزترین کارهای دنیا باشد. مثلاً اگر شجاعت کارهای بزرگ را ندارد لاقل با مادربرگش با نرمی و ملاحظت صحبت کند؛ یا در یک وسیله حمل و نقل عمومی صندلی خود را به دیگری واگذارد. در هر حال این احساسات او در عمل ظاهر شود. حالات اخیر ما بر این نکته واقف می‌کند که نه تنها خطوط مخصوص، بلکه اشکال عمومی کار نیز به وسیله عادت در مغز مُطبع می‌شود. مثلاً اگر اجازه دهیم خواستهای ما رو به زوال بروند، رو به زوال خواهند گذاشت. به همین دلیل باید گفت که اگر غالباً از جد و جهد و عمل خودداری کنیم استعداد جد و جهد ما پیش از آنکه خودمان مترجمه شویم از بین خواهد رفت. یا اگر بگذاریم دقت و عنایت و توجه ما این سو و آن سو برود برای همیشه چنین خواهد ماند. سعی و دقت، چنانکه بعد خواهیم دید، دونام برای یک واقعیت روانی است، ولی ما به درستی نمی‌دانیم که این دو به کدام یک از جریانهای مغز ارتباط دارند. عمدت‌ترین دلیل بر اینکه اجمالاً به جریانهای مغز مربوطند و

یکسره کار روح نیستند این است که دریافت‌هایم تا حدودی از موارد قانون عادت‌اند که یک قانون مادی است.

آخرین اصل عملی مربوط به عادات اراده که ما می‌توانیم طرح کنیم این است که با مختصر تمرین روزانه، استعداد جد و جهد را در خود زنده نگه دارید، اگر چه در کارهای بیفایده و غیرضروری باشد. مثلاً یک یا چند کار ناچیز و غیرضروری را برای ریاضت و ورزش تصمیم و شجاعت در خود به طور منظم انجام دهید. هر روز یا یک روز در میان کاری انجام دهید، فقط به این منظور که کار مرتبی انجام داده باشید که هرگز از شما ترک نمی‌شود، به طوری که چون ساعت آن کار فرا رسد، هیچ گاه شما را آرام و بی‌حرکت برای قیام به آن نیابند.

این نوع ریاضت و تمرین نظیر حق بیمه‌ای است که شخص برای خانه و اثاث خود می‌پردازد. موقع پرداخت فایده‌ای به حال او ندارد، شاید هم این پول هرگز به جیب او برنگردد، ولی اگر آتش‌سوزی به سراغ او بیاید تنها آنچه تاکنون پرداخته است او را از خانه‌خرابی نجات خواهد داد. عیناً همین است وضع کسی که با انجام کارهای بیفایده و غیرضروری خود را به تمرکز توجه و دقت، قوت اراده و خویشتن داری معتاد می‌کند. چنین کس در آن موقع که هر چه پیرامون اوست دچار تزلزل و بی‌ثبتاتی است، چون برج بر جای خواهد ایستاد؛ در صورتی که همقطاران سست او چون ذرات کاه در برابر تندباد پراکنده و نابود شده‌اند. از اینجاست که روانشناسی اخلاقی قوی‌ترین دستیار علم اخلاق است.

جهنمی که برطبق معتقدات دینی در دنیای دیگر بدان مبتلا می‌شویم، بدتر از جهنمی نیست که در این دنیا با بدآموزی و انداختن نفسانیات خود در راههای غلط و کسب عادتهای ناروا برای خود می‌سازیم. اگر جوانان

می‌توانستند تشخیص دهند که چقدر زود به توده متحرکی از عادات مبدل می‌شوند، در آن وقت که چون ترکه تر حالت ارجاعی و پلاستیکی داشتند بیشتر به ساختمان خود عنايت می‌کردند. خوب یا بد، ماییم که رشته سرنوشت خود را می‌تاویم و این رشته تافته هرگز از هم باز نخواهد شد.^۱ کوچکترین ضربه پاکی یا ناپاکی و گناه که بر این پیکر وارد آید جای آن برای همیشه باقی خواهد ماند.

در نمایشنامه جفرسن، ریبوان و نیکل شرابخوار و باده‌گسار، هر بار که در انجام وظیفه خود قصور می‌ورزد با خود می‌گوید: «این یک بار هیچ؛ این را نمی‌شمرم!» بسیار خوب، او می‌تواند این بار را نشمرد؛ شاید خدای رئوف هم آن را نشمرد، ولی بی کم و زیاد شمرده خواهد شد. مولکولهای سلولهای عصبی و بافت‌های او همه این یک بارها را می‌شمنند و ثبت و بایگانی می‌کنند، تا بار دیگر که در معرض وسوسه و اغوا قرار می‌گیرد علیه او به کار رود. در ترجمان تحت‌اللفظی مو به مو و دقیق علم از عالم واقع، هر کار که از ما سر زند هرگز محظوظ خواهد شد. این البته از جهتی خوب است و از جهتی هم بد. همان طور که ما در اثر چندین بار شرابخواری متناوب دائم الخمر می‌شویم، در اثر ساعتها کار متناوب علمی و عملی نیز در کار خود مسلط و ماهر و با تجربه می‌شویم؛ اگر چه در عین حال در عرفیات و اخلاقیات ضعیف می‌گردیم.

هیچ جوان نو خاسته را نگذارید نسبت به نتیجه تعلیم و تربیت خود، در هر راه که هست، ذره‌ای نگرانی و تشویش داشته باشد. اگر این جوان در همه ساعات ایام کار خود با ایمان و اطمینان به کار مشغول باشد، ممکن است به

۱- نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
برون کن ز سر باد خیره‌سری را
نمدار از فلک چشم نیک اختری را
تو چون خود کنی اختر خویش را بد
ناصرخسرو

۱۰۶ نفث آزادی در تربیت کودکان

نتیجهٔ نهایی برسد و در هر حرفه که انتخاب کرده با اطمینان کامل به صبح سعادت خود امیدوار باشد؛ یک روز سر از خواب بردارد و خرد را از افراد مستعد و شایسته دوران خود بیابد. آرام آرام، ضمن کارهای جزئی روزانه که در حرفه خود انجام می‌دهد قدرت اظهار نظر در همه م موضوعات مربوط به آن حرفه همچون سرمایه و ثروتی که هرگز بر باد نرود در او به حد کامل خواهد رسید.

باید جوانان از این رمز ترقی آگاه گردند. بی‌اطلاعی از این راز بیش از همه علی‌احتمالی دیگر در جوانانی که به کارهای سخت مبادرت می‌کنند تولید ترس و ضعف خواهد کرد.

تربیت اسلامی

تربیت اسلامی^۱

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و الصلاة والسلام على جميع أنبيائه و رسليه و على سيدنا خاتم النبئين، و على الائمه الهداء من أهل بيته و الخيرة من آله و صحبه، والسلام علينا و على عباد الله الصالحين.

آياتی که تلاوت و ترجمه و تفسیر آن آغاز شده بود، آیه‌های صد تا صد و شانزده از سوره آل عمران بود. هر چند ما در هر جلسه‌ای شاید به بررسی یک یا دو آیه بیشتر نمی‌رسیم، اما از آنجا که مطالب این آیات بسی به هم پیوسته است، به ناچار من در هر جلسه همه آیات را در آغاز جلسه می‌خوانم و ترجمه می‌کنم تا برای خودم و دوستان تذکر و یادآوری باشد و مفاد آنها در ذهنمان بماند.

يَا إِيَّاهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فِرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أَنْهَا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كافرين (۱۰۰) وَ كَيْفَ تَكُفُّرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتَلَى عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَ فِيهِمُ رَسُولُهُ وَ مَنْ يَعْصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ (۱۰۱) يَا إِيَّاهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تَمُوْنُ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۲) وَ اعْصَمُوا يَحِيلُ اللَّهَ جَمِيعًا وَ لَا تُفْرِقُوا وَ اذْكُرُوا انْعَمْتَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ اذْكُرْتُمْ أَعْدَاءَ فَالْأَلْفَ بَيْنَ قَلْوَيْكُمْ فَاصْبِحُتُمْ يَنْعَمْتُهُ اخْوَانَكُمْ وَ كَتَمْتُمْ عَلَى شَفَاعَةِ حَفْرَهُ مِنَ النَّارِ فَانْقَذْتُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ

۱- این بخش در واقع جزئی از سلسله درس‌های تفسیری شهید آیت‌الله دکتر بهشتی بوده است. جلسه مربوط به این قسمت به تاریخ ۱۴/۱۰/۵۳ منعقد شده بود.

بیسنَ اللَّهُ لِكُمْ آيَاتُهُ لَعْلَكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰۳) وَ لَا تَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اولئکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۰۴) وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَ اولئکَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۰۵) يَوْمَ تَبَيَّضُ وُجُوهُهُ وَ تَسُودُ وُجُوهُهُ فَامَّا الَّذِينَ اسْوَدُتْ وُجُوهُهُمْ افْسَرْتُمْ يَعْدُ ايمانکمْ فَذوقُوا العَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۱۰۶) وَ امَّا الَّذِينَ ابْيَضْتُ وُجُوهُهُمْ فَقُسِّيَ رَحْمَةُ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۰۷) تَلَكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنْتَلُوهَا عَلَيْكِ بِالْحَقِّ وَ مَا اللَّهُ بِرِيدٍ ظَلَمًا لِّلْعَالَمِينَ (۱۰۸) وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأَمْرُ (۱۰۹) كَنْتُمْ خَيْرَ أَمَّةٍ أَخْرَجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تَوْمَنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ أَمِنَ أَهْلُ الْكِتَابَ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ اكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ (۱۱۰) لَنْ يَضْرُوكُمْ إِلَّا ذَلِيقًا وَ إِنْ يَقَاطُلُوكُمْ يُؤْلُوْكُمُ الْأَدِيَارَ ثُمَّ لَا يَنْصُرُونَ (۱۱۱) ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الْذِلَّةَ أَئِنَّمَا تَقْنَوُ إِلَّا يُحِيلُّ مِنَ اللَّهِ وَ حِيلَ مِنَ النَّاسِ وَ يَاءُ وَ يَغْضِبُ مِنَ اللَّهِ وَ ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَهُ ذَلِكَ بِإِنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتَلُونَ الْأَتِيَّا بِغَيْرِ حَقٍّ ذَلِكَ بِمَا عَصَمُوا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ (۱۱۲) لَيَسْوَا سَوَاءً مَّنْ أَهْلَ الْكِتَابَ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتَلَوَّنُ آيَاتَ اللَّهِ آنَاءَ الظَّلَلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ (۱۱۳) يَؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ إِلَيْهِ الْاُخْرُ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَسْأَرُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ اولئکَ من الصالحين (۱۱۴) وَ مَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يَكْفُرُوهُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (۱۱۵) اَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تَغْنِي عَنْهُمْ اموالُهُمْ وَ لَا اولادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَ اولئکَ اصحابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۱۶).

ای مُؤْمِنَانَ، ای مُسلِّمَانَانَ، اگر به حرف گروهی از اهل کتاب گوش دهید و از آنها پیروی کنید، شما را بعد از مسلمان شدن بار دیگر به راه کفر باز خواهند گرداند. اما شما! شما چگونه به خدا کفر می‌ورزید؟ چگونه کافر می‌شوید با اینکه این شمایید که آیات خدا برایتان خوانده می‌شود، و با اینکه پیامبر خدا در میان شماست؟ هر کس به خدا پناه برد به راه راست رهنمای شده است. ای مسلمانان، از خدا آن طور که باید پروا داشته باشید. نمیرید مگر مسلمان و

تسلیم خدا. همگی به رشته الهی بپیوندید و بدان پناه برید. پراکنده مشوید. به یاد نعمت خدا بر خودتان باشید؛ در آن زمان که شما دشمن یکدیگر بودید دلهای شما را با یکدیگر مهربان کرد و پیوند داد و در پرتو نعمت او برادران یکدیگر شدید. همین شما بر لب ژرفنا و پرتگاهی از آتش بودید و خدا شما را از آن نجات داد و رها ساخت. خدا آیات خرد را برای شما بدین صورت، باز و آشکار و روشن می‌کند، باشد که به راه آیید. شما باید تبدیل بشوید به امت و جماعت نمونه‌ای که به خیر و نیکی دعوت می‌کند، به کارهای شایسته وامی دارد و از کار ناشایست و ناپسند باز می‌دارد. اینها یعنده رستگاران. شما مثل آنها نباشید که پس از دستیابی بر آیات خدا و دلایل روشنگر الهی باز دچار پراکنده‌گی و اختلاف شدند. اینها، در آن روزی که گروهی روسپیدند و گروهی روسیاه، شکنجه‌ای بزرگ دارند. اما آنها که رو سیاهند، به آنها گفته می‌شود بله، شما بعد از آنکه ایمان آوریدید باز کافر شدید؛ حالا بچشید شکنجه الهی را به کیفر کفری که ورزیدید! اما رو سپیدان در رحمت خدا جاودانه‌اند. اینها آیات خدادست. ما بر توای پیامبر به حق فرامی خوانیم و خدا نمی‌خواهد به جهانیان ستمی کند و ستمی رود. آنچه در آسمانها و زمین است از آن خدادست و همه کارها به سوی خدا بازمی‌گردند و بازگردانده می‌شوند. شما بهترین امت و جماعتی بودید و هستید که از مدار زمان برای مردم جهان پیرون کشانده شد؛ دیگران را به شایسته و نیکی وامی دارید و از ناشایسته و ناپسند باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید. اگر اهل کتاب هم ایمان آورده بودند برایشان بهتر بود. برخی از آنها ایمان آورده‌اند و مؤمن‌اند، اما ییشتشرشان فاسق و تبهکار هستند. با این حال، اینان به شما آسیبی نمی‌رسانند مگر اینکه کمی شما را آزربده کنند. اما آن روز که روز پیکار آید و باشما به جنگ آیند، در آن روز به شما پشت خواهند کرد و فرار، و دیگر یاوری ندارند. مهر خواری بر آنها زده شده، هر

جا به دست آیند. مگر آنکه به رشته الهی بپیوندند یا پیوندی با مسلمانان برقرار کنند و پیوندی با مردم داشته باشند. اینها دچار خشم خدایند. بر اینها مسکنت و زمین‌گیری و مهر بیچارگی زده شده است. چرا؟ چون یهودند؟ نه! چون چنان نژادی دارند؟ نه! چون اینها به آیات خدا کفر می‌ورزیدند و پیامبران خدا را به ناحق می‌کشتند. چون نافرمانی می‌کردند. چون ظلم و ستم و تجاوز می‌کردند. اینها هستند عوامل این مهر بدبختی و بیچارگی که بر آنها زده شده است. با این حال، ممهشان یک جور نیستند. برخی از اهل کتاب مردمی هستند اهل قیام و سر پا بودن در راه خدا. آنان آیات خدا را در آن لحظات شب می‌خوانند. در برابر خدا سجده و خضوع دارند. به خدا ایمان دارند. به زندگی جاودانه ایمان دارند. به رستاخیز ایمان دارند. اینها هم به نیکیها و امی‌دارند و از بدیها بازمی‌دارند و در راه نیکیها و خیرات مسابقه می‌گذارند. اینها از گروه شایستگانند. هر کار نیکی اینها بکنند ناسپاسی نمی‌شود و بی‌عرض نمی‌ماند. خدا مردم باتقوا را می‌شناسد و از آنها خبر دارد. اما آنها که کافر شوند و به راه کفر روند، ثروتها و قدرتها ذره‌ای به حال آنها سود نخواهد داشت و ذره‌ای در برابر خدا به آنها پناه نخواهد داد. اینها آتشیان و دوزخیانند؛ آن‌هم جاودانه در آن.

می‌دانم همین آیات، با همین معنی که تقریباً سعی کردم از مفادش ذره‌ای فراتر نروم، کافی است که چهره راستین اسلام را در این جلوه از تعلیماتش در برابر همه‌مان قرار بدهد. ولی خوب، در عین حال می‌دانم وقتی این مطالب فشرده را از هم باز کنیم و بخش بخش توضیح بدهیم، یک مقدار هم بر آنچه در آن هستیم تطیق کنیم و محتوای کلی و روح عالی آن را از آن شکل زمانش دریاوریم و در قالب و لباس زمان خودمان عرضه کنیم، هوشیاری بیشتری به ما می‌دهد. گهگاهی آدم به فکر می‌افتد که اگر قرآن را خوب ترجمه و معنی

کنیم و خوب و با تدبیر بخوانیم بس است و دیگر لازم نیست تفسیر کنیم و تفصیل دهیم. گاهی هم واقعاً این کار اثر سازنده خاصی دارد. گهگاه هم می‌بینیم تفصیلها و تفسیرها و تطبیقها ضرورت و اثری سودمند و سازنده دارد. اینکه گهگاه می‌بینید من در جلسه تفسیر می‌آیم آیات شش – هفت شب را یکجا می‌خوانم و یکجا ترجمه می‌کنم و تکرار می‌کنم، می‌خواهم خاطره‌هایمان با این متن قرآن خوب مأнос بشود. آن هفته اشاره کردم؛ فکر می‌کنم بسی ضرورت دارد مسلمانها با قرآن رابطه مستقیم‌تری داشته باشند و پیوندشان را با این کتاب الهی نزدیکتر، مستقیم‌تر و محکمتر کنند. در هفته پیش پیرامون آیه اول از آیاتی که امشب تلاوت کردیم بحثی را آغاز کردم و بعد احساس کردم جا دارد که امشب باز مختصری در تکمیل آن بحث مطالبی را بگیریم. این بحث در حقیقت به آیات اول، دوم، سوم و چهارم از آیاتی که امشب تلاوت شد (یعنی آیه ۱۰۰ تا ۱۰۳) ارتباط مستقیم دارد. پس یک بار دیگر این آیات را معنی می‌کنم.

ای مسلمانان، اگر دنباله‌رو گروهی از کسانی باشید که به آنها کتاب آسمانی داده شده، اینها شما را بعد از مسلمان شدن و پذیرش اسلام باز به راه کفر برخواهند گرداند. اما شما چگونه کافر می‌شوید، با اینکه آیات خدا بر شما پیوسته تلاوت می‌شود و پیامبر خدا در میان شماست؟ هر کس به خدا پناه برد به راه راست هدایت شده است. ای مسلمانان، حساب خدا را آن طور که باید داشته باشید، و نمیرید مگر مسلمان و با اسلام. همچنان به رشته پیوند با خدا چنگ زنید و دست زنید و پناه ببرید و پراکنده نشوید. همه پیرامون رشته الهی جمع شوید. این رشته شما را به یکدیگر پیوند می‌دهد. نعمت خدا را بر خود به یاد آورید آن روزی که دشمن بودید، خدا دلهایتان را به هم مهربان و نزدیک و به هم پیوسته کرد و در پرتو نعمت او برادر شدید. شما در لب ژرفایی از

آتش بودید، خدا شما را نجات داد. خدا این طور مطالب را برایتان روشن و پرست‌کنده بیان می‌کند شاید به راه بیایید.

مشکل جوامع ایمانی

بحث ما مربوط به این چهار آیه می‌شد. در جلسه گذشته یاد کردم از یک مشکل: مشکل جامعه‌های ایمانی؛ می‌خواهد ایمان به خدا و مکتبهای خدایی باشد، یا ایمان به مکتبها و ایدئولوژیهای بشری، عرض کردم جامعه‌هایی که بر محور ایمان تشکیل می‌شود و اداره می‌شود دچار یک نقطه آسیب‌پذیری خاصی است و آن است که در این جامعه‌ها، چون گرما و شور ایمان به فکر و اندیشه و به عمل و رفتارشان آهنگ خاصی می‌دهد؛ چون برای آن چیزی که به آن ایمان و اعتقاد، یعنی دلبستگی و عقد القلب دارند، ارزش خاصی قائلند، تا آنجا که حاضرند در راهش جان بیازند، فدایکاری و از خود گذشتگی کنند؛ به دلیل ارزش فرق العاده‌ای که برای آن چیزی که به آن ایمان دارند قائلند، گهگاهی دشمنان رند زیرک، دنیاطلبان صفواف داخلی، و ستون پنجم دشمن خارجی، می‌آیند انگشت می‌گذارند بر جای حساس؛ یک چیزی را بهانه می‌کنند و داد و فریاد راه می‌اندازند؛ آی امت مؤمن به این مكتب و به این دین، چه نشسته‌ای که دینت و مكتبت بر باد رفت! اسلام بر باد رفت! این مردم به دلیل وجود آن گرما و شور ایمان و عشق - عشق مذهبی، عشق مكتبی - آسان تحریک می‌شوند؛ تا آنجا که معاویه می‌تواند این مردم را علیه علی، مجسمه اسلام، تحریک کند؛ تا آنجا که در همین عصر ما مردمی به عنوان حمایت از علی و ولایت او هیزم کش آتش نفاق و چندستگی و پراکنده‌گی در داخل امت اسلامی و حتی در داخل صرف شیعه و هواداران علی شدند و جاده صاف کن دشمن برای پیروزی بر امت اسلام. این یک واقعیت است. ما در طول تاریخ،

در جامعه‌های مذهبی و مسلکی می‌بینیم این آسیب‌پذیری تقریباً عمومیت دارد. علت‌ش هم روش است: انسان در برابر هر چیزی که نسبت به آن عشق می‌ورزد و بهترین علاوه‌هاش را نثار می‌کند، خود به خود یک چنین حساسیتی خواهد داشت. فرض کنید نشسته‌اید و مشغول انجام یک کار فرق‌العاده مهم هستید؛ تلفن زنگ می‌زند، به شما خبر می‌دهند بچه‌ات در شرف مرگ است. می‌پرسید، آقا، شما چه کسی هستید – «متأسفانه نمی‌توانم خودم را معرفی کنم؛ فقط می‌توانستم به شما اطلاع بدهم بچه‌تان در آستانه مرگ است». خوب، طبعاً شما یکباره از جا می‌پرید ببینید چه شده. لاقل تحقیق می‌کنید ببینید مطلب درست است یا نه. حالا اگر این تلفن کنده کسی باشد که انجام آن کار مهم شما به صلاح و صرفه او نباشد، در این صورت راحت توanstه با یک تلفن شما را از انجام آن کار در آن لحظه باز بدارد. حالا اگر انسانی باشد بی‌تفاوت؛ بچه برایش آنقدر قیمت نداشته باشد؛ آنقدر به بچه دلستگی نداشته باشد؛ می‌گوید، خیلی خوب، چه کار کنم؟ بگذار به کارم برسم! گوشی تلفن را زمین می‌گذارد و کارش را ادامه می‌دهد. اگر انسانی باشد که به فرزندش بسی علاقه دارد، اما عاقل و هشیار و خردمند است، فوراً با یک تلفن به یکی از دوستانش، آشنا یانش، بستگانش، خواهش می‌کند که وی زودتر در این زمینه کسب اطلاع کند؛ اگر کاری فوری هم لازم است انجام بدهد؛ کمکهای فوری هم اگر لازم بود، انجام بدهد. می‌گوید، محبت کنید به این موضوع رسیدگی کنید تا من به کارم برسم. هم به کارش می‌رسد و هم آن وظیفه عاطفی‌اش را انجام می‌دهد. اگر انسانی قوی باشد دیگر تحت تأثیر بقیه آن آثار عاطفه قرار نمی‌گیرد که نتواند کارش را انجام بدهد و از کارش باز بماند. خوب، ما که نمی‌خواهیم برادران و خواهران بالایمان ما از آن گروه پدر دوم باشند؛ یعنی بی‌غیرت و بی‌تفاوت و بی‌محبت نسبت به دین. ما می‌خواهیم

شور ایمان، موتور محرك جامعه اسلامی و شیعی ما باشد. ما معتقدیم انسان اصلاً موقعی زندگی انسانی را آغاز می‌کند که ایمان در زندگی او نقش پیدا کند. زندگی انسانی انسان با نقش ایمان در زندگی انسان آغاز می‌شود؛ ایمان به مکتب و مسلک و آینین. ما طرفدار ساختن زن و مردی مسلکی هستیم که در راه مسلک و مکتبش از همه چیز بگذرد. تلاشمان در این راه است. خودمان را هم می‌خواهیم این جور بسازیم. بنابراین، بدون شک ما نمی‌خواهیم با تلقین خونسردی و بی‌تفاوتوی این آسیب‌پذیری را علاج کنیم. این کار را نمی‌خواهیم بکنیم. پس چه کار کنیم؟ راهی درست کنیم که مردم ما هم حساس باشند، هم شور داشته باشند، هم به دین عشق بورزند. شیعه به تشویش عشق بورزد، به مولایش علی عشق بورزد، به مولایش امام صادق عشق بورزد، به ائمه هدی و پیغمبر پاک، سلام الله علیهم اجمعین، عشق بورزد، به قرآن عشق بورزد، به همه اینها عشق بورزد. راستی یاد علی، یاد حسین، برای او تکان‌دهنده، شوق‌آفرین و گرمابخش باشد، اما آلت دست هم نشود. چه کنیم؟ فکر می‌کنم راهی جز اینکه از نوع پدر سوم بشویم برایمان نمی‌ماند. می‌خواهیم شما دوستان تا آنجا که میسر است بر میزان آگاهیهای اصیل و مستند خودتان نسبت به اسلام و تشیع یافزایید. آگاهیهای اصیل یعنی آگاهیهایی که از کتاب خدا و سنت قطعی رسول خدا و ائمه هدی گرفته شده باشد، نه آگاهیهایی که مستند باشد به بافت‌های جاعلان حدیث و وضاعان حدیث؛ یا مستند باشد به تمایلات منحرف کسانی که یا دین برایشان دکان زندگی شده و تشیع و ولایت برایشان وسیله جاهطلبی و اغفال دیگران شده؛ یا به علت سلطحی بودن مثل گروه اول اغفال شوند و اسباب دست دیگران گردند. ما هرگز نمی‌توانیم به تمایلات دینی اینها به دیده آگاهیهای اصیل و مستند اسلامی و شیعی بنگریم. پیوند دوستان را با آیات خدا، که «تلی علیکم» — آیاتی که بر شما خوانده شود —

باید قوی تر کنید. «وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تَتَلَى عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ».^۱ کاری کنیم که آیات خدا ییشتر به گرستان بخورد؛ به آن ییشتر مأنس باشید – و مأنس باشیم و مأنس باشند – و کمتر فریب بخورند. آن شب عرض کردم تجربه داریم. دوستان تعلیم دیده وقتی که پای سخن اغفالگران می‌نشینند با چهار آیه و حدیث خلع سلاحشان می‌کنند. ولی دوستانی که به این سلاح مجهر نیستند چه بگویند؟ می‌ینند آقا یک مشت حرف می‌زنند، یک مشت هم آید و حدیث برای خودش می‌آورد؛ آنها چه بگویند؟ چیزی ندارند بگویند.

اهمیت چهره / مرجع شناسی

یک عامل دیگر، که آن شب نرسیدیم درباره‌اش بحث کنیم و بحث را به خاطر آن عامل مطرح کردم. این است که «وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تَتَلَى عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَ فِيْكُمْ رَسُولُهُ؟» یک ضامن دیگر عدم انحراف که این آیه روی آن تکیه می‌کند این است که پیامبر خدا در میان شماست؛ دیگر چرا به حرف این وراجها گوش می‌دهید؟ به این موضوع در آخر بحث اشاره کردم – چهره‌شناسی؛ چهره دشمن و چهره دوست. امشب می‌خواهم بر این چهره‌شناسی تکیه کنم؛ تکیه کنم و بگویم وظیفه دوستان ماست که مرجع‌شناس باشند: مرجع علمی، مرجع فکری، مربی... اگر چهره یا چهره‌هایی را می‌ینند که در این غوغاهها از کار و تلاش باز می‌مانند... مثل آن پدر هشیار برخوردار از دوستانی که در این بحرانها می‌ترانند به او کمک کنند و خیال او را راحت کنند، شما باید در جمعتان کسانی را داشته باشید که هر وقت دشمن شگنی بر شما القا کرد، اگر خودتان نمی‌رسید و گرفتارید، فوراً بگویید فلاانی، از تو خواهش می‌کنم در زمینه این شک تحقیق کن، مطالعه کن، مطلب را خوب

۱-آل عمران (۳)، آیه ۹۷.

بررسی کن، نتیجه را مستند برای من بگو. به نظر شما وجود چنین تکیه‌گاههایی در قشر شما چقدر ضرورت دارد؟ این افراد را هم آدم یک روزه نمی‌تواند بشناسد. آن شب عرض کردم، با چهار تا شعار نمی‌شود دوست و دشمن را شناخت. با چهار تا جمله زیبا هم نمی‌شود میزان آگاهی و هشیاری اشخاص را تشخیص داد. من هرگز در عمرم طرفدار این گونه سطحی بودن در این مسائل نبوده‌ام. تربیت اسلامی به یک مسلمان اجازه نمی‌دهد که سطحی عمل کند، سطحی بنگرد، سطحی بیندیشد. خدا بنده‌ای را دوست دارد که وقتی به کاری دست می‌زند، متقن و محکم و استوار و ریشه‌دار کار بکند. این از کلماتی است که از رسول خدا، صلوات الله و سلامه علیه، نقل شده است. درباره چهره‌هایی تا آنجا که می‌توانید تحقیق کنید. سابقه آنها، لاحقه آنها، گذشته‌شان، حالشان، میزان معلومات و تحصیلات و آگاهیشان، میزان خیراندیشی و صلاحاندیشی واقعیشان، میزان از خودپرستی درآمدن و حق پرست شدنشان در رشته‌های مختلف، در زمینه‌های مختلف – و اینها مراجع شما باشند. یعنی کسانی باشند که در برخورد با بحرانهایی که در اثر وسوسه افکنند دشمن یا مؤمنان جاهم در قشتان و در جامعه‌تان پیش می‌آید به اینها مراجعه کنید و از اینها بخواهید در این زمینه به شما کمک کنند. نمی‌خواهم بگویم یکسره حرف آنها را بشنید؛ می‌خواهم بگویم به شما کمک کنند و هشیاری‌تان کنند. با فرصتی که دارند، با آگاهی‌هایی که دارند، با خودساختنی که دارند به شما کمک بدهند؛ شما را از شک، از وسوسه نابجایی که هر انسان با ایمانی در معرض ابتلاء به آن است نجات بدهند. آیا به نظر دوستان چنین راه حلی تا چه حد می‌تواند به پیشگیری از آسیب‌پذیری قشر با ایمان در برابر نفاق افکنی‌های دشمن کمک کند؟ اینها هستند خلفای رسول الله، صلوات الله و سلامه علیه، در شما. مردم زمان پیغمبر از وجود پیامبر خدا برخوردار بودند؛ ما برخورداری نداریم. ما

در این جهت هم جزو «یؤمنون بالغیب» هستیم. اما آیا باید وقتی رسول خدا در میان ما نیست، وقتی چهره تالی تلو او، امام منصوص، سلام اللہ علیہ، در دسترس ما نیست، بگوییم دیگر هیچ؛ یا تا آنجا که می‌شود علی البدلی برایش فکر کنیم؟ اینها هستند که امنای این علماء و این دانایانند و در روایت از آنها با تعبیر امنای خدا و پیامبر خدا و امنای دین خدا در میان امت یاد می‌شود. باید همان طور که مردم زمان پیامبر مقدار قابل ملاحظه‌ای به دنبال امین شناختن پیامبر و محمد امین بودند و به او اعتماد می‌کردند، زندگی اینها هم مورد مطالعه شما قرار بگیرد تا به صورت چهره‌های امین و درست، و در عین حال هشیار و زیرک و آگاه در آن رشته‌ای که به آنها رجوع می‌کنید، خلاصی را که از نبودن رسول خدا و پیشوای تالی تلو او در میان ما وجود دارد تا حد ممکن پر کنند. چطور است؟ آیا به نظرتان می‌آید راه حل مفیدی باشد؟ اگر پاسختان مثبت است، قرارمان بر این است که چه کنیم؟ بر این است که بگوییم و بعد به دنبالش در اجرا و عمل بکوشیم. اگر به نظر دوستان می‌آید که این راه حل می‌تواند راه حل مفیدی باشد، برای شناختن این چهره‌ها بکوشید؛ شناختی عمیق و اطمینان آور؛ اطمینانی آگاهانه، نه ساده لوحانه. گمان می‌کنم این کار گامی باشد برای مصونتر کردن نسبی قشر خودمان در برابر القاتات نفاق افکن دشمن. «و فیکم رسول.»

بخشی آثار تاریخی به زبان فارسی

دوستان! در عصری زندگی می‌کنیم که دشمنان جهانی اسلام و امت اسلامی حتی بدین هوس افتاده‌اند که اسلام را از لابلای نوشته‌ها و گفته‌های خود به ما بشناسانند. مگر نه این است که پررونق ترین کتابی که در معرفی پیغمبر بزرگوار اسلام، صلوات اللہ و سلامه علیه، به زبان فارسی مورد استقبال قرار گرفت

کتاب محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت بود؟ من نمی‌خواهم با این سخن این کتاب را تخطیه کنم. نمی‌خواهم جنبه‌های مثبت کتاب را نادیده بگیرم. ولی می‌خواهم توجه خودمان را به یک واقعیت جلب کنم: چه کتابی در شرح زندگی پیغمبر، برای مردم اهل مطالعه، و بخصوص جوانان ما، دلپذیرتر واقع شد؟ من نمی‌خواهم بگویم نویسنده این کتاب چقدر صلاحیت داشته است. نمی‌خواهم بگویم آیا او مغرض بوده یا بی‌غرض بوده. نمی‌خواهم جنبه مثبت این گونه نویسنده‌ها را نسبت به نویسنده‌های مغرض یک قرن پیش و دو قرن پیش، که در جامعه غرب درباره اسلام قلم به دست می‌گرفتند و کتاب و مقاله می‌نوشتند، نادیده بگیرم. ولی، به هر حال، چگونه می‌توانیم این را هضم کنیم که ما خود در صدد برنیامدیم کتابی در شرح زندگی پیغمبر خود، با شیوه‌ای و جذایت تهیه کنیم که مقدمه بر این کتاب مورد استقبال قرار بگیرد؟ کتابهایی در این زمینه پرداخته بودند و منتشر کردند و بعد از آن هم در این زمینه کتاب نوشتند و منتشر کردند. با عنوانیں مختلف چنان آن بزرگان را لجن‌مال کردیم که جوان جستجوگر از همان اول با تردید به ارزش آنها نگاه کند. بعد هم، با کمال تأسف، وقتی قرار شد احیاناً این کتاب از طرف مردم مانقادی شود و اگر نقطه‌های ضعفی در آن هست لااقل بر ملا شود، به جای اینکه نویسنده‌گان و دانشمندان اهل نقد و شایسته به این کار دست بزنند، یک آقای دکاندار کم‌سواد، کم‌بهره، هرزه‌گو، هرزه‌نویس در نقد این کتاب کتابی نوشت: محمد، پیغمبر شناخته شده. اولین بار در انجمان اسلامی دانشجویان وین این کتاب را به دست من دادند؛ گفتند فلاتی، این کتاب از قم آمده؛ بیین. بعد هم بچه‌های زیرک ما رفته بودند بعضی از جاهای این کتاب را خوانده بودند، دورش را خط کشیده بودند؛ گفتند، اینجا رانگاه کن! واقعاً صفحاتی که تعابیری را با آن رکاکت و زشتی در وقیح‌ترین نشریات کمتر می‌شد پیدا کرد.

صفحات برجسته این کتاب به حساب آمده است. این هم واکنشی که در برابر این کار داشتند! آیا این نمی‌تواند ما را هشیار کند که در چه شرایطی هستیم؟ آیا نمی‌نگریم که دیر یا زود درباره شناخت ایدئولوژیک اسلام، نظام عقیده و عمل در اسلام، باز باید مردم جستجوگر اهل مطالعه خودمان را، از پیر و جوان و زن و مرد، حواله بدھیم به دستاوردهای نویسنده‌گان بیگانه‌ای که درباره اسلام مطالعه می‌کنند و چیز می‌نویسند؟ بسیاری از این نویسنده‌گان یا یهودی هستند - با آن وضع خاصی که یهود در دنیا دارد یا گاهی که انسان نسب‌نامه آنها را دنبال می‌کند می‌بیند ده نسل قبل یهودی بودند. برای متزلزل کردن بنیان اسلام؛ تحت عنوان استشراف و تحقیق پیرامون اسلام و دین‌شناسی و اسلام‌شناسی؛ نویسنده‌گانی خوش قریحه و خوش قلم، نویسنده‌گانی اهل کار و مطالعه؛ خوش سلیقه در گردآوری مطالب، آشنا به سلیقه جوان امروز. حتی اینها در جامعه خود ما می‌آیند و علاقه شما را به شناخت چهره راستین اسلام، از طریق کالای دغل خودشان اشیاع می‌کنند. آن وقت چه؟ فرق وضع ما با وضع زمانی که این آیات قرآن نازل شده این است که در آن موقع قرآن آمد و گفت آی مسلمانها، اگر به حرف گروهی از این اهل کتاب گوش بدھید شما را از ایمانتان برمی‌گردانند و به راه کفر می‌کشانند. شما چگونه کفر می‌ورزید با اینکه آیات روشن خدا بر شما خوانده می‌شود و در میان شما پیامبر خدادست؟ یعنی هم حرف حساب دارید که گوش کنید، هم راهنمای حسابی دارید که به او پناه ببرید. ولی حالا من امروز می‌خواهم بگویم آی برادران و خواهران مسلمان، اگر بخواهید اسلام را از دریچه این گونه نویسنده‌ها و نوشه‌ها بشناسید، «بِرَدُونْكُمْ بَعْدَ اِيمَانَكُمْ كَافِرِينَ». خیلی خوب؛ آن وقت بعد چه بگویم؟ «وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ لَا تَتَلَى عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللهِ وَ لَا يَكُونُنَا فِيْكُمْ رَسُولٌ». یعنی سخن من امروز منفی است، ولی سخن آن روز قرآن مثبت بود. قرآن آن روز

مردم را از یک طرف می‌گرفت و به سوی دیگر می‌آورد. پناهگاهی ساخته و آماده داشت. امروز متأسفانه باید بگویم، آهای! به آن سمت نروید! همین دوستانی را که الان اینجا می‌بینم، مکرر آمدند، گفتند فلانی، ما می‌خواهیم یک مجموعه شسته و رفتدای که این اسلام عزیز را به ما بشناساند دست ما بدهید؛ یک نوشته جالب و تحقیقی در زمینه تاریخ اسلام به ما بدهید؛ یک نوشتدای که در شرح زندگی علی(ع) یا پیامبران یا ائمه دیگر باشد به ما معرفی کنید؛ یک مجموعه‌ای که نظمات اسلامی را جالب و شسته و رفته به ما بگوید به ما معرفی کنید. واقعاً خجالت می‌کشیم. نمی‌گوییم نداریم، ولی می‌گوییم کم داریم.

البته ما داریم تلاش می‌کنیم برای شناختی از اسلام به این شکل و تهیه آثاری در این زمینه، ولی طولانی خواهد بود.

آنچه امشب خواستیم در این بحث روی آن تکیه کنیم این بود که لاقل شما رفقاً فعلاً یک کار می‌توانید بکنید و آن اینکه سعی کنید چهره‌های آگاه قابل اعتمادی را در زمینه‌های مختلف کشف کنید و بشناسید و اقلابه ما این امکان را بدهید که اگر می‌گوییم به حرف فلان کس گوش نکن، کتاب فلان کس را نخوان، تا اگر کتاب جامعی نداریم به شما تحربیل بدهیم، یک انسان به نسبت ساخته شده، دو انسان، ده انسان ساخته شده داشته باشیم بگوییم دوستان، به اینها مراجعه کنید و مسائل را بر اینها عرضه کنید؛ اینها تا آن حد که فهمیدند و پیش رفته‌اند در روشن کردن شما کوشش خواهند کرد. و این عده هم باید وظیفه خودشان بدانند تا آنجا که می‌تر است در دسترس سؤال کنندگان باشند؛ آن هم «لاسئلکم عليه اجر»؛ هم با صمیمیت، نه به صورت یک حرفه و شغل. این است که تکمیل آن بحث قبل را در این دیدم که روی ضرورت شناختن چنین چهره‌هایی بیشتر تکیه کنم. دوستان فرصت دارید بعد از پایان عرایضم

اگر در همین فکر و چاره‌اندیشی نقدی دارید، بی‌پروا بگویید. اگر هم به نظرتان پستندیده می‌آید خواهش می‌کنم در این زمینه جدی کار کنید. و بدانید به همان اندازه که شما در حسن استفاده از چنین چهره‌هایی کوشان باشید خود به خود به پیدایش و رشد هر چه بیشتر این‌گونه چهره‌ها در جامعه برای آینده کمک کردید.

من با کمال خوشبختی و خوشحالی می‌توانم این مژده را هم به شما بدهم که در نسل جوان اهل علم ما و همچنین در نسل جوان تحصیلکرده دانشگاهی ما و همچنین در نسل جوان ما از قشرهای دیگر (اینها را به ترتیب گفتم چون به ترتیب این طورند) خوشبختانه چهره‌هایی در حال ساخته شدنند که از مزایای بسیار برخوردارند. یک آقایی را به پیشنهاد یکی از دوستان از قسم دعوت کردم برای یک سخنرانی در یک مسجد و یک مجمع، در یکی از همین جشنهای گذشته. خوشحالم که سؤالاتی که این آقا از ما کرد، چه از من و چه از خود آن آقایی که امام جماعت آن مسجد بود، هیچ یک درباره این نبود که آقا بنده اینجا می‌آیم برای این منبر چقدر به من می‌دهند؟ چقدر پول می‌دهند؟ چقدر احترام می‌گذارند؟ آیا وقتی وارد می‌شوم همه از جایشان بلند می‌شوند یا نمی‌شوند؟ آیا چقدر به مقامات من آشنایی دارند؟ هیچ کدام از این حرفها نبود. سؤالاتش اینها بود: در آنجا چه کسانی هستند؟ دوستان همفکرند یا نه؟ امام جماعت مسجد آیا از دوستان همفکر است؟ روشن‌بین و مخلص است یا نه؟ من قرار است فلان کار را، فلان خدمت را در آن روز بکنم، آیا در مقایسه میان آن خدمت و این سخنرانی فکر می‌کنم از نظر دینی کدامیک وظیفه است؟ آن کار را بمانم و انجام بدهم یا بیایم اینجا سخنرانی کنم؟ جداً خوشحال شدم ولذت بردم. یک جوان شاید بیست و چهار ساله، بیست و پنج ساله. یک جوانی که یک زندگی خیلی محقری هم دارد، نه اینکه آدمی باشد

بی نیاز از نظر مسائل مالی. یک جوانی که مثل هر جوان دیگر از اینکه بالا و پایینش بگذارند خوشش می‌آید. یک جوان با شعور، امانتا این حد خود ساخته. لذت بردم! خوشحال باشیم از برکات آنچه در این چند سال رخ داد و به ساخته شدن عده بیشتری از جوانان ما انجامید. و امیدوار باشیم که این چرخ سازنده همچنان بیشتر و بهتر بسازد. هرگز نمی‌خواهم قشر ما کمترین یأس و نالمیدی در خودش احساس کند. من اگر از بزرگی خطیر سخن می‌گویم هرگز برای کم‌امیدی نیست. برای آمادگی بیشتر است. برای احساس ضرورت تلاش بیشتر و گذشت بیشتر است. قرنهاست دشمن توانسته است این آیه کریمه را عملاً در امت اسلامی خشی و بسی اثر کند «اعتصموا بحبل الله جميعاً و لاتفرقوا و اذکروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداءَ فالله بين قلوبكم فاصبحتم بنعمت اخوانا و كتم على شفا حفروه من النار فانقذكم منها كذلك يبيّن الله آياته لعلكم تهتدون». ^۱

همان طور که مکرر شنیده‌اید، در مدینه دو طایفه عرب نسبتاً قابل ملاحظه به نام اوس و خزرج زندگی می‌کردند. بر حسب آنچه در تواریخ عرب قبل از اسلام هست، اوس و خزرج دو برادری بودند که پس از رویداد حراث طبیعی خانمان بر باد ده (احتمالاً گفته می‌شود سیل ارم در یمن اینها از جنوب عربستان) مهاجرت کردند به سمت شمال. آنها از یترقب (که مدینه فعلی باشد) عبور می‌کردند، دیدند بد جایی نیست برای ماندن. ماندند. در فاصله‌ای از آنها هم یک عده یهودی، در اثر فشارهای حکومت روم، از شمال که منطقه آبادتری بود متواری شده بودند. آنها آمده بودند یک گوشه‌ای برای خودشان لانه و کاشانه‌ای درست کرده بودند. اوس و خزرج با بچه‌هایشان آنجا ماندند و آرام آرام تبدیل شدند به دو خانواره بزرگ. خزرج خیلی بزرگتر بود و اوی هم نسبتاً بزرگ بود. آنها با هم، دوست بودند و خوب بودند و زندگی داشتند.

۱-آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳

این یهودیهای همسایه دیدند اینها آمدند اینجا را گرفتند و کم کم عده‌شان زیاد می‌شد و زورمند و قدرتمند می‌شوند؛ اگر همین طور به حال خودشان بگذاریم چهار صباحی نمی‌گذرد که اینها به صورت یک قدرت بزرگ محلی درمی‌آیند و ممکن است موجودیت ما به خطر بیفتد. به خصوص که اینها پشتستان به اعراب دیگر گرم است اما ما از مرکز یهودیت برپایه هستیم. چه کنیم؟ شروع به ایجاد رقابت و فتنه‌انگیزی در میان این دو گروه کردند. اینکه می‌گوییم به قرنها قبل از اسلام مربوط است، بر حسب آنچه در استناد تاریخی ما هست، یهودیان آنها را علیه یکدیگر، تحریک می‌کردند به طوری که آرام آرام پسرعمو کشی و برادرکشی در میان اوس و خزرج به اوج رسید. عرب بیابانی منطقه خشک گرم، دارای احساسات تند قابل برافروختن و اشتعال، کافی بود که تحریکی بشود، توهینی بشود، از طرف اینها یک شعر افتخارآمیزی در برابر آنها خوانده بشود و یک گوشاهی به آنها زده بشود تا آتش اختلاف روش بشود. به طوری که جنگهای بی در بی، نزدیک به ظهور اسلام، در میان اینها دهها سال بود روی داده بود و هر دو طایفه را تحلیل می‌برد. هر جنگی که روی می‌داد همسایه‌های یهودی چند استفاده می‌کردند. اولاً اوس و خزرج احتیاج به اسلحه داشتند و یک گروه از این یهودیها در صنایع فلزی کار می‌کردند. بنابراین اسلحه‌هایشان را می‌ساختند، آماده می‌کردند تا به اینها بفروشند. ثانیاً، اینها در اثر جنگ بدھکار می‌شدند و به کار و زندگی و زراعت و دامداری مختصراً که داشتند نمی‌رسیدند. احتیاج به پول قرض کردن پیدا می‌کردند. می‌رفتند سراغ همسایه یهودی پولداری که پولهایش را خرابانده بود برای رباخواری و از او با بهره‌های خانمانسوز پول می‌گرفتند. ثالثاً، جوانان جنگ‌آور و رشید اینها، جوانان کارآ، در میدان نبرد به خاک و خون می‌غلتیدند و یک مقدار بار از خودشان به جای می‌گذاشتند:

زن و بچه بی‌سپرستی که اداره آنها به صورت یک مسأله برای اوس و خزرج در می‌آمد. این وضع سالها ادامه داشت، به طوری که کینه‌های بین اوس و خزرج جزو کینه‌های نمونه در ادبیات عرب قبل از اسلام شد. چند نوع کینه و انتقام‌جویی دیرینه در اشعار جاهلیت هست که یکی از آنها همین است. اسلام آمد. پیامبر اسلام آمد. «رحمة للعالمين» آمد. «هدى للعالمين» هم آمد. پیغمبر و قرآن آمد و این کینه‌ها را ذوب کرد و اویس ۱ س، ۴ و خزرج به صورت یک مجموعه متحد مسلمان با نام پرافتخار انصارالرسول و انصارالاسلام و انصارالایمان، (یاران حق و یاران کتاب حق و دین حق و پیامبر حق) شدند؛ یکدست و متحد. شاید هنوز دو سال از هجرت نگذشته بود که این آیات نازل شد. این صفات اصولاً بیشتر مربوط است به سالهای بین یک تاسه هجرت. تمام این صفات آیاتی که این مدت خواندیم از نظر رده‌بندی تاریخی در این رده قرار دارند. هنوز زمان زیادی بر این سازندگی روحی تازه نگذشته، هنوز گروههایی از یهود در اطراف مدینه زندگی می‌کنند که از این وحدت و از این شوکت تازه، آنهم شوکتی با روح و پیوستگی به جبل من الله، یک رشته الهی و پیوند الهی، دلها را به هم پیوسته ناراضی باشند. یکی از اینها یک روز که چند نفر از اویسی‌های مسلمان و خزرجی‌های مسلمان نشسته بودند آدور هم آمد آنجا و شروع کرد به تاریخ‌گویی. ورق کهنه‌های پوسیده تاریخ تاریک را دو مرتبه شروع کرد باز کردن. ناسیونالیسم مردود مطروح نفاق افکن جدایی افکن را با شعارهای چند هزار ساله زنده کردن. به این اویسی‌ها یک چیزی گفت و به آن خزرجی‌ها یک چیزی گفت. گفت بله، شما شکست افتضاح آمیز آن روز کذایی را به یاد دارید... معمولاً عربها این حوادث را با «یوم» یاد می‌کردند. گفت ای اویسی‌ها، شکست افتضاح آمیز روز فلانی را که از دست خزرجیها خوردید به یاد دارید؟ شروع کرد این خاطره‌هارا زنده کردن

و آرام آرام اینها را برافروخته کردن. در همان یک جلسه این جاسوس توانست این دو گروه تازه مسلمان به برادری آمده و به برادری رسیده را چنان علیه یکدیگر خشمگین کند که همانجا گفتند قرار ما با شما پس فردا فلان جا خبر رسید به پیامبر(ص). در چنین لحظات حساس وحی الهی می آمد و آنچه را پیامبر باید بگوید به صورتی جامع‌تر و جالبتر بر دل و زبان او می‌نهاد. این آیات بر آنها خوانده شد: آی مسلمانها، اگر گوش بدھید به حرف گروهی از این اهل کتاب، اینانی که قبلًا کتاب آسمانی به ایشان داده شده، شما را بعد از مؤمن و مسلم شدن به راه کفر برمی‌گردانند. شما چرا به راه کفر خواهید آمد با اینکه آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و رسول خدا در میان شما هست؟ و هر کس به خدا پناه برد و به رشته او دست زند به راه راست هدایت شده. ای مسلمانها، یاد خدا باشید، پروای خدا داشته باشید، تقدیر داشته باشید؛ تقوای از خدا، خداترسی. این روح را در خودتان زنده نگه دارید. بینید چه آسان دشمن می‌آید و گوهر گرانبهای اسلام را از چنگتان می‌رباید! باید این گوهر گرانبهای را تا آخرین لحظه زندگی داشته باشید و نمیرید مگر مسلمان. «واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لاتفرّقوا» چه شد؟ یادتان رفت ارزش عالی این نعمت خدا را؟ و اذکروا نعمت الله عليکم اذ کتم اعداء فَأَلْفَ بین قلوبکم.» شما همه دشمن بودید، اما خدا در پرتو ایمان، ایمان و اسلام و نعمت بزرگش، دلهای شما را با هم مهربان کرده بود. یادتان رفته بود آن کینه‌های دیرینه چه شد؟ یادتان رفت «کنتم علی شقا حقرة من النار»؟ یادتان رفت که بر لب گرداں آتش قرار داشتید، که باید در می‌افتادید، فرو می‌افتادید در آن گردی آتش سوزنده، و خدا شما را نجات داد؟ خدا آیات خود را اینطور روشن و واضح برای شما بیان می‌کند به این امید که شما به راه بیایید.

ما برحسب وظیفه این حقایق مربوط به زندگی دینی و اجتماعی را روشن و

۱۲۸ نفث آزادی در تربیت کودکان

بی پروا در جمع خودمان مطرح می کنیم چون وظیفهای چنین خطیر را بر عهده گرفتیم اینها آیات خداست که بر دلهای خودمان خوردم و شما می خوانیم بدان امید که ما هم به راه آییم راهی به سوی آینده‌ای پاک و اسلامی و قرآنی زندگی برخوردار از نور و روشنایی حق والحمد لله و صلی الله علی سیدنا محمد و آلہ الطاهرين.

تفریح از دیدگاه اسلام

تفریح از دیدگاه اسلام^۱

به استناد برخی از روایات صوفیانه که نمی‌توانند هیچ ارتباط اصیلی با قرآن کریم و با پیشرايان اسلام داشته باشند، قرنهاي متماوري تفریح کردن، نشاط در زندگی داشتن و امثال اينها را برای يك مسلمان ارزشمند نقطه ضعف معرفی می‌کرده‌اند. راه دوری نرویم؛ يادم می‌آيد که حدود چهارده - پانزده ساله و در آغاز دوران بلوغ بودم و تحصیلات علوم اسلامی را هم تازه شروع کرده بودم. به حکم آن نشاط و شادابی که انسان در آن سن دارد، پیش یا بعد از مباحثه و پیش یا بعد از درس، دوستان می‌گفتند، می‌خندیدند، و می‌گفتیم و می‌خندیدیم. يکی از رفقا با من هم مباحثه بود ولی سن او از من چند سال بیشتر بود و شاید در آن موقع یست و یکی دو سال داشت. او بازار را رها کرده و به تحصیل علوم اسلامی رو آورده بود و بزرگ شده در جلسات مذهبی معمولی، مثل هیئت‌ها بود. وقتی ما می‌خندیدیم ایشان می‌گفت فلانی، حالا که آغاز دوران تحصیل علوم اسلامی است بهتر است که خودمان را عادت بدیم که نخندیم، یا کمتر بخندیم. گفتم، چرا؟ گفت خوب، آیه قرآن است: «ولیضحكوا قليلاً ولېبکوا كثیراً»^۲؛ کم بخندند و زیاد بگریند. در آن موقع که ایشان این آیه و یکی دو حدیث به این مناسبت می‌خواند، من فکر نکردم که

۱- سخنرانی در اردوی تابستانی مدرسه رفاه.

۲- سوره توبه (۹)، آیه ۸۲.

بروم مطالعه کنم. آغاز دوران تحصیل بود و آن موقع اصولاً آدم به این فکر نمی‌افتد که هنوز مطالعات و معلوماتش خیلی محدود است. فکر نکردم که بروم مطالعه کنم، ریشه کار را در بیاورم، ببینم این آقا چه منظوری دارد. البته عین این جمله در قرآن هست. به او گفتم، بالاخره به من بگو ببینم، آیا خندیدن کار حرامی است یا نه؟ گفت نه، حرام نیست؛ ولی خوب، بهتر است یک مسلمان زیده ورزیده نخندد. گفتم حالاً که حرام نیست، من می‌خندم! برای اینکه فطرت من نمی‌تواند این تعلیم را فعلای پذیرد و چون تعلیم مربوط به واجب و حرام نیست، باشد تا بعد ببینم چه می‌شود. چند سالی گذشت. مطلب از خاطر من رفته بود. این مسأله اولین مطلبی بود که من به صورت مستقل براساس قرآن و کتاب و سنت مطالعه‌ای تحقیقی را درباره‌اش شروع کرده بودم. به مناسب آن مطلب بنا گذاشتم یک بار قرآن را از اول تا آخر با دقت و به صورت کتابی که می‌خواهم برای من کتابی علمی باشد، بررسی کنم. تا آن موقع قرآن و نیز این آیه را مکرر خوانده بودم، اما مثل این خواندنهاي معمولی، بی‌توجه از آن گذشته بودم. این بار که بنا داشتم به خاطر بررسی یک مسأله اسلامی قرآن را از اول تا آخر با دقت مطالعه کنم، به این آیه رسیدم. دیدم عجب! این آیه در قرآن هست، صحیح است، اما مطلب درست در نقطه مقابل آن مطلبی است که آن آقا از آن فهمیده برد. مطلب این است که پیغمبر دستور صادر کرده بود که تمام نیروهای قابل برای شرکت در مبارزه علیه کفار و مشرکینی که به سرزمین اسلامی هجوم آورده بودند بسیج شوند. برای یک بسیج عمومی فرمان صادر کرده بودند. عده‌ای با بهانه‌های مختلف از شرکت در این لشکرکشی خودداری و از فرمان بسیج خدا و پیغمبر تخلّف کرده بودند. حالا این آیات قرآن می‌گویند، لعنت خدا باد بر این کسانی که دیدند پیغمبر با انبوه مسلمانها به میدان نبرد می‌رود اما باز هم زندگی دوستی آنها را وارد کرد

از فرمان خدا و رسول تخلف کنند و بمانند. لعنت خدا بر آنها باد! محروم باد این گروه از رحمت حق! به دنبال آن و به عنوان یک نفرین می‌گرید: از این پس این گروه نافرمان کم بخندد و زیاد بگرید. این را به عنوان یک کیفر و نفرین بر این گروه نافرمان می‌گرید. به کیفر این تخلف از فرمان خدا و رسول، از این پس کم بخندند و زیاد بگریند. خنده در زندگی آنها کم باد و گریه در زندگی آنها فراوان باد! حالا شما از این آید چه می‌فهمید؟ می‌فهمید که از دید اسلام زندگی باشاط، نعمت و رحمت خداست و زندگی توأم با گریه و زاری و ناله، خلاف رحمت و نعمت خداست. خدا در مقام نفرین یا در مقام نکوهش از این تخلف می‌گرید، به کیفر این تخلف، از این پس از نعمت خنده و نشاط فراوان کم بپرسید و همواره گریان و مصیبت‌زده و غمزده زندگی کنید. این نوع استنباطهای نابجا و تلقین آن به مسلمانان، به اضافه عوامل دیگر، سبب شد که توجه جامعه ما به مسأله تفریح کم باشد.

وجه قیاز به تفریح

دوست عزیز ما آقای رسانی، در ضمن صحبتی که در زمینه تفریحات سالم می‌کردند، تفریح را محدود کردند به اینکه آدم تفریح را به این منظور بکند که قوای تازه به دست بیاورد و تازه نفس شود برای میدانهای جدی زندگی. من می‌خواهم عرض کنم، تا آن جا که من در اسلام در زمینه این مسأله مطالعه کرده‌ام – البته هنوز مطالعات به آن حد نصاب دلخواه نرسیده، گرچه از مطالعات معمولی خیلی وسیعتر است – اصولاً تفریح یکی از نیازهای زندگی انسان است. یعنی نه فقط به عنوان تجدید قوا، بلکه اصولاً به عنوان یکی از نیازهای اصلی مطرح است. ملاحظه کنید، انسان غذا می‌خورد. هدف از خوردن غذا از نظر طبیعت این است که بدل ما یتحلل باشد؛ یعنی آن مقدار از

کالری و انرژی که بدن مصرف کرده مجدداً از راه خوردن غذا تولید شود. این یک نیاز طبیعی است که هدفش تأمین قوای تحلیل رفته است؛ اما یک نیاز طبیعی است نه ارادی. تفریح برای انسانها یک چنین حالتی دارد؛ یک نیاز طبیعی است نه یک نیاز ارادی. یعنی انسان خودبخود احساس می‌کند وقتی در زندگی آبش بجا باشد، نانش بجا باشد، کارش بجا باشد، خانه‌اش بجا باشد، زن و فرزندش بجا باشد، همه اینها بجا باشد، اصولاً به یک نوع تفریح نیز نیاز دارد. تفریح حاجتی است از حاجات زندگی. خدای آفریدگار طبیعت و نظام طبیعت خواسته است آدمی با احساس احتیاج به تفریح همواره نشاط زنده ماندن و زندگی کردن داشته باشد. بنابراین، می‌خواهم این مسأله را مؤکّدتر، جدی‌تر و اصیل‌تر تلقی کنید.

اصولاً تفریح یکی از نیازهای طبیعی بشر است و یک نظام اجتماعی و مکتب زندگی باید برای ارضای این خواسته طبیعی فکری کند. چه کسی می‌تواند درباره اسلام بگوید اسلام دین غم و اندوه و گریه و زاری و بی‌نشاطی است در حالی که قرآن با صراحة می‌گوید: «قُلْ مَنْ حَرَمَ زِينَتَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعْبَادَهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنِ الرِّزْقِ، قُلْ هُنَّ الَّذِينَ آمْنَوْا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱? اصلاً درست به عکس است. اسلام دین نشاط است. این آیه قرآن از محکمات قرآن و صریح است. این آیه در سالهای آخر بعثت، و حتی در سالهای آخر هجرت نازل شده است. می‌گوید: ای پیغمبر، در برابر کسانی که بسیاری از مواهب زندگی را تحریم می‌کردند اعلام کن و بگو چه کسی زینت و آرایش و زیبایی‌ای را که خداوند از درون طبیعت برای بندگانش بیرون کشیده حرام کرده است؟ چه کسی روزیهای پاک، مواهب پاک، مواهی را که انسان از آنها لذت مشروع و صحیح می‌برد، حرام کرده است؟ بگو این مواهب، این

روزیهای پاک، این زیباییها، برای مردم بالایمان در همین زندگی دنیاست. در زندگانی جاوید و آخرت هم همین زیباییها و همین مواهب برای مردم بالایمان است، با یک تفاوت. و آن تفاوت این است که در این دنیا زیباییها به زشتیها آمیخته و آلوده است؛ شادیها به غم آلوده و آمیخته است؛ ولی در دنیای دیگر، در روز رستاخیز، این زیباییها و این مواهب پاک برای مردم بالایمان به صورت خالص وجود دارد.

مالاحظه کنید، اگر انسان بخواهد به عنوان جهان‌بینی اسلامی بگوید اسلام در زمینه لذت و نشاط در زندگی چه نظری دارد و این آیه قرآن کریم را جلو خود بگذارد چه می‌فهمد؟ می‌فهمد اسلام اصولاً به بهره‌مند شدن از زیباییها، مواهب زندگی و عوامل نشاط‌آور اهمیت می‌دهد. طبیعی است که در این دنیا خداوند نشاط و شادی را با غم همراه قرار داده است. نشاط و شادی خالص در دسترس هیچ کس نیست، ولی در حدودی که قوانین و حق و عدالت اجازه می‌دهد، مردم بالایمان می‌توانند از آن بهره‌مند شوند و مال آنهاست. «قل هی للذین آمنوا فی الحیة الدنیا»؛ مال مردم بالایمان است. ولی به شما مردمی که علاقه به نشاط دارید می‌گوییم که اگر نشاط خالص در این زندگی دنیا می‌ست نیست، در روز رستاخیز، پیش خدا، برای مردم با ایمان پاک عمل، این آرزوی دیرین که در این جهان هیچ دستی به او نمی‌رسد، در آن جهان به او می‌رسد، به شرط ایمان و نکرکاری. آیا با چنین مطلبی می‌توان گفت که اسلام نشاط را بی‌ارزش تلقی کرده است؟ پیش از چند صد آیه از قرآن کریم مردم مسلمان را به ایمان و راستی و درستکاری دعوت می‌کند و به آنها می‌گوید اگر در این دنیا روی حساب زندگی کردید، پاک، با عدالت، با پاکی و درستی، با ایمان صحیح، آن وقت به شما بهشت می‌دهیم. مگر صدھا آیه قرآن مردم بالایمان را به بهشت و عده و نوید نمی‌دهد؟ خوب، بهشت چیست؟ تابلویی که قرآن از

بهشت ترسیم می‌کند یک زندگی سراسر نشاط و بهره‌مند از تمام زیباییهای خالص و پاک را نشان می‌دهد. مگر تابلویی که قرآن از بهشت ترسیم می‌کند غیر از این است؟ باغهای زیبای باصفا، پر از انواع میوه‌ها و گلها، بر بستر آن باغ جویهای روان، آبهای زلال روان، بهترین آبهای آشامیدنی، بهترین همسران، بهترین پذیرایی کنندگان، بهترین تختهای آرمیدن و آسایش کردن، زیباترین بسترها از نرمترین و چشم‌گیرترین پارچه‌ها «فیها ما تشتهیه الانفس و تلذّ الاعین».^۱ آنچه چشمها از دیدنش لذت می‌برد (با کلمه لذت)، و آنچه دل می‌خواهد (با کلمه اشتها و شهوت). آیا مذهبی که به مردم بایمان و درستکار می‌گوید سرانجام پاداش شما در دنیا جاوید چنین زندگانی است، می‌تواند مذهبی ضد نشاط باشد؟ همین مذهب و کتاب است که می‌گوید این بهره‌مندیها در این زندگی دنیا هم برای مردم بایمان هست، گرچه خالص نیست؛ مثل همه چیزهای دیگر به طور طبیعی آغشته است به ناکامیها.

رابطه لذت با نشاط

من واقعاً هنوز نتوانسته‌ام به صورت علمی این را به دست بیاورم که با چه جرأتی قرنها به مسلمانها بی‌نشاطی در زندگی را تلقین می‌کردند؟ از بزرگترین امتیازات اسلام این است که بگریم دین فطرت است. فطرت یعنی چه؟ ارتباط فطرت را با نشاط، در این گفتاری که از مولای متقیان امیر مؤمنان علی (ع) در نهج البلاغه نقل شده است بیان می‌کنم در نهج البلاغه نقل می‌کند که مولا روزی به خانه یکی از دوستانش قدم نهاد. دید خانه وسیعی دارد. به او فرمود: هان! در این دنیا چنین خانه وسیعی می‌خواهی چه کنی؟ آیا در روز قیامت بدین خانه محتاجتر نبودی؟ اول امام

این مطلب را گفت؛ بعد برای اینکه آن فرد اشتباه نکند، فرمود: هان، اشتباه نکن! تو با داشتن همین خانه وسیع می‌توانی در همین دنیا آن را برای آخرت به کار بگیری. در آن از مهمانان پذیرایی کنی، صله رحم کنی، این خانه را پایگاه اجتماعات برای تلاش در راه حق و عدالت قرار بدھی. دوست امام دید که نه، مطلب آن طور که او خیال می‌کرد که امام می‌خواهد به او زاهدمنشی و ترک دنیا تلقین نکند نیست، بلکه می‌خواهد بگویید یادت باشد که خانه فقط برای کامروابی نیست، چیزهای دیگر هم باید باشد. لذا عرض کرد یا علی، از تو خواهش می‌کنم این برادر من را نصیحت کن. امام فرمود: موضوع چیست؟ عرض کرد، برادرم لباسهای پشمینه می‌پوشد؛ خانه را رها کرده و رفته در یک گوشه‌ای، می‌گویید من باید عبادت کنم؛ نه به زنش می‌رسدم نه به فرزندش. امام گفت، به او بگو نزد من بباید. وقتی آمد، امام به او پرخاش کرد و فرمود: هان! تو چه خیال می‌کنی؟ چه گمانی درباره خدا می‌بری؟ آیا فکر می‌کنی که خدا این همه موهب را در این دنیا آفریده و حلال کرده ولی بعد از آفریدن و حلال کردن، دلش می‌خواهد ما به آنها پشت پا بزنیم؟ این کار معنی دارد؟ از آنجا که روی مسلمانها همیشه با پیشوایان دین باز بوده و در آن زمان این‌گونه رودریاستی‌های موهمی که الان در جامعه ما حکمرانی نبود، آن مرد مسلمان واقع طلب عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! اگر این‌طور است پس شما چرا این‌گونه زندگی می‌کنید؟ لباس شما از من خیلی خشنتر و ساده‌تر است؛ خوراکت از من خیلی ساده‌تر است؛ بی‌اعتنایی‌ات به موهب زندگی از من خیلی بیشتر است. مولا فرمود، مطلب بر تو اشتباه نشود؛ حساب من از حساب تو جداست. من زمامدار امت اسلام هستم. «انَّ اللَّهَ فِرْضٌ عَلَىٰ أَئُمَّةِ مُسْلِمِينَ، ان يعيشوا معيشة الأنبياء وكيلًا يتبع بالفقير فقره».^۱ خدا بر زمامداران امت اسلام

۱- خطبه ۲۰۳ نهج البلاغه، به تصحیح ابن ابی الحدید.

واجب کرده است که زندگی‌شان همسطح بینرازیرین مسلمانان باشد، مبادا بینرازی، مسلمانی را از راه به در کند. من بر حسب این وظیفه بی‌اعتنایی می‌کنم، اما تو که مقام زمامداری امت را نداری.

ملاحظه می‌کنید، حسابها در جهانیست اسلام کاملاً از هم جدا و مشخص است. مسلمانها باید همواره برای زندگی بهتر - ولی نه برای یک طبقه و یک قشر، بلکه برای عموم - کوشش کنند. این واقعیتی است که در جامعه‌ای که تقسیم ثروت غیر عادلانه است، در جامعه‌ای که گروهی از مردم از همه چیز برخوردارند و اکثریتی از بخور و نمیری هم برخوردار نیستند، تفریح سالم نیز مفهومی ندارد. من حتی مکرر به رفقای «بنیاد رفاه» و دیگران اعلام کردم، سعی کنید برنامه‌هایتان تشریفاتی نباشد؛ در حدود متعارف زندگی باشد. برنامه‌ای باشد قابل تقدیر. من در مورد اقدام «بنیاد رفاه» برای برنامه‌های تفریح سالم عرض می‌کنم، برنامه شما در حقیقت یک هدف روشنتر دارد، و آن هدف روشنتر را در همین چند دقیقه‌ای که از وقت باقی است بیان می‌کنم.

امروز ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که هیچ انسانی نمی‌تواند به آسانی تحمل کند که تنهاست. احساس تنها‌یی مشکل است. اگر این آنا پسر حس کرد که تنهاست، همیازی ندارد، رفیق ندارد، خودبخود و به حکم طبیعت به دنبال رفیق و همیازی می‌رود. اگر توانستی برای او همیازی و رفیقی، لاقل متناسب با این مقدار از تعلیم و تربیت اسلامی که ما در یک محیط غیر اسلامی می‌توانیم تأمین کنیم، جور کنی، با او همیازی می‌شود؛ و الا می‌رود سراغ یک دوست فاسد. امیدوارم با همت شما زمینه‌ای فراهم آید که زمینه‌ها، باغها و باشگاههایی در اختیار شما باشد تا به کمک آنها قشر خودتان را گسترش دهید و با سهلترین شرائط در اختیار قشرهای محروم جامعه قرار دهید. دوستان علاقه‌مند ما بدانند که خرج کردن در این راه، انفاق فی سبیل الله و خرج کردن

در راه خداست. ایجاد مدرسه، ایجاد وسیله سرگرمی، ایجاد باشگاه، ایجاد گردشگاه، تنظیم برنامه‌های مسافرتی دسته جمعی و امثال اینها، به صورت کوشش مشترک یک قشر هم‌سلیقه و همفکر در راه تأمین آن قسمت از نیازمندیهای زندگی که یک فرد و دو فرد از عهده تأمین آن برنمی‌آیند، از واجبات قشر شماست. انتظار و امید دارم که در انجام این واجب کوتاهی نکنید.

قرآن با صراحة می‌گوید، مردم بایمان، مردان و زنان بایمان، پشت و پناه اجتماعی یکدیگرند. «والْمَؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أُولَيَاءُ بَعْضٍ»^۱. برای اینکه خصلت انسان این است که در جامعه نمی‌تواند تنها زندگی کند. همکاری و تعاون در راه تأمین نیازهای گوناگون اجتماعی، از نیازهای جاری متعارف گرفته تا ایجاد جامعه‌ای که سیاست و اقتصاد و نظام اداری سالم داشته باشد، همه داخل در دائره بعضهم اولیاء بعض است؛ نه تنها برای مردان، بلکه حتی برای خانمهای نه تنها برای آقایان و خانمهای، بلکه برای بچه‌ها. باید برای پسران و دختران برنامه‌هایی تهیه کرد تا حس نکنند به حکم ایمان و به حکم پایبندی به دین از مواهب زندگی کلاً محروم می‌مانند. احساس این محرومیت خطری بزرگ برای ایده و هدفی است که شما به آن احترام می‌گذارید. امیدوارم با این کوتاه‌سخن توانسته باشم نظر اسلام را در این زمینه تا حدودی روشن کرده باشم.

ویژگی‌های نسل جوان

ویژگی‌های نسل جوان^۱

یکی از دستورات ائمه شیعه، سلام الله علیہم اجمعین، که در یکی از گفتارهای روایت شده از امام صادق، علیہ السلام، آمده تأکید بر نسل جوان است. نسل جوان از نظر احساسی ویژگی‌هایی دارد. این نسل پر احساس است. از نظر فطرت سالم و دست نخورده است. در اکثریت قاطع آنان زمینه‌های فطری سالم، قوی و فراوان است. از نظر نقشان در ساختن آینده، مؤثرترین نقش را دارند. از نظر تداوم یک بینش عالی ضامنِ تداوم، آنها هستند که با زمان آینده بیشتر ارتباط دارند تا گذشته و حال.

بی‌شک هر حرکت و هر انقلابی باید به نسل جوان و نوجوان توجهی خاص داشته باشد. ما در تشکیلات «حزب جمهوری اسلامی» از اول به همین اندیشه بودیم، ولی مشکلات سال اول انقلاب ما را از خیلی کارها که دلمان می‌خواست بکنیم دور کرد؛ کارهایی که اگر کرده بودیم اینک در مرحله سازندگی پیشرفت‌تری قرار داشتیم. خیلی کارها را نشد انجام بدھیم؛ ولی شما غصه نخوردید و نگران و دلوپس نباشید! آنقدر که انقلاب اسلامی شما در طول این ده – شانزده ماه توانسته جلو برود، بسازد، و راه ساختن آینده را هموار بکند، نسبت به بسیاری از انقلابات دیگر قابل قیاس نیست. شما خود خط کلی آینده‌تان را ساختید. در این ساختن، نقش نسل جوان و نوجوان

۱- این سخنرانی در تاریخ ۵۹/۴/۱۰ در انجمن اسلامی معلمان ایراد شده است.

عجیب بوده است.

بر حسب اطلاعاتی که من در مسافرتها به دست می‌آورم — از نزدیک از دوستانی که دست اندکار هستند می‌پرسم و گاهی در جلساتی که با همین نسل در مسافرتها تشکیل می‌شود درمی‌باییم — دقیقاً می‌بینم که نقش شما جوانها و نوجوانها در طول این یک سال و سه — چهار ماه پس از پیروزی انقلاب باز هم نقش بسیار بالا و والا بی بوده است. اینکه انقلابی بتواند خط کلی آینده جامعه‌ای را زود انتخاب کند مرفقیت بزرگی است که زمینه را برای مرفقیتهای بزرگ بعدی آماده می‌کند. درست به همین دلیل است که تشکّل مکتبی شما از این به بعد ارزش ویژه‌ای دارد. وقت و نیروی ما از این به بعد باید خیلی در خط تشکّل — تشکّل مکتبی — صرف بشود. این اردوها، این تجمعات و این سمینارهایی که داشته‌ایم، بسیار به تشکّل مکتبی کمک بوده و هست. کارهایی هم الان در دست داریم؛ ولی قرار شد دیگر از کارهای نکرده اسم هم نبریم، و فقط وقتی انجام شد به عرض شما برسانیم. این کارها هم ان شاء الله به زودی انجام می‌گیرد و آنها را عرضه خواهیم کرد تا راه را برای این تشکّل مکتبی مشخص‌تر و دقیق‌تر و هموارتر بکند. از شما برادرها و خواهرها می‌خواهم که محکم، با اراده‌ای محکم و با جمع و جور کردن نیروها و قوایتان، خودتان را برای یک حرکت وسیع و عمیق به جلو آماده کنید. افزارهای این حرکت، به یاری خدا و با همکاری و همفکری همه شما روزبه روز آماده‌تر می‌شود و شتاب حرکت بیشتر می‌شود ان شاء الله وقتی حرکت به شتاب می‌افتد دیگر باید سر از پا نشناشیم.

در مورد برنامه‌هایی که شما می‌توانید انجام بدید اطلاعات خود شما کمتر از ما نیست. در شهرها و بخشها و روستاهای زمینه آنقدر مستعد است که هر گروهی می‌تواند حتی در رابطه با خصوصیات و ویژگیهای محیطش

برنامه‌ریزی خاصی داشته باشد. شما منتظر نمانید که یک برنامه کلی فرمولی از دفتر مرکزی برایتان فرستاده بشود. اصلاً باید وقتی حزب باید همه با هم برنامه‌ریزی کنند و همه با هم حرکت کنند. شما باید در برنامه‌ریزی‌ها، پیشنهاد دادنها، طراحیها، دقیقاً همه را شرکت بدهید. جلساتی داشته باشید؛ دور هم باشید. در محله‌هایتان، مناطقتان، شهرهایتان فکر کنید که چه می‌توانید بکنید. بعد، در این دیدارهای دسته‌جمعی که دارید، نتیجه اندیشه‌ها و تجربه‌هایتان را برای یکدیگر مطرح می‌کنید، یک جمع‌بندی کلی تر می‌کنید، می‌شود یک برنامه عمومی. تازه همین برنامه عمومی همیشه باید طوری تنظیم بشود که جای ابتکارات محلی باز بماند. هیچ برنامه‌ای حق ندارد جای ابتکارات محلی را تنگ بکند. همیشه باید جای ابتکارات محلی شما باز باشد. ساخته شدن کادرها، که از مهمترین مسائل تشکیلاتی است، از همین راه است. یعنی وقتی که در فعالیتها راه برای ابتکارات محلی و منطقه‌ای باز بود، فضا باز بود، زمینه باز بود، و نوجوانهای ما، جوانهای ما و دوستان دیگر، برادران دیگر و خواهرهای دیگر، حساب کردند که خودشان می‌توانند خلاصت دیگری داشته باشند، تبادل نظر بکنند، تصمیم بگیرند، به همین وسیله هم ساخته می‌شوند. راه خودسازی همین است. امیدوارم که در این تابستانی که در پیش داریم، در ماه رمضان و بعد از ماه رمضان، با استفاده از نقطه نظرها و جمع‌بندی‌هایی که اینجا داشتاید و به دست آورده‌اید، برنامه‌های تازه و خلاقی در شهرها و روستاهای، در مدارس و در غیر مدارس داشته باشید. این مدارس را رهانکنید. در تابستان، مدرسه و مسجد هر دو باید مورد استفاده هر چه بیشتر شما قرار گیرد. برنامه مسافرتها به روستاهای حتماً مورد توجه قرار بگیرد. برنامه رفتن در مجتمع کوچک و مسائلی را مطرح کردن و روی آنها بحث کردن حتماً مورد توجه قرار گیرد. روزنامه جمهوری اسلامی می‌تواند مقدار زیادی از زمینه‌های

بحثی را که مورد نیازتان است به شما بدهد. یعنی اگر برادرها و خواهرهای ما در شهرها از همین روزنامه بحثهای مختلف را جمع آوری کرده باشند سرمایه بسیار مفیدی برای دادن آموزش‌های لازم به خودتان و دیگران است. اینها را آنچا مطرح کنید و درباره آن بحث کنید. از دفتر مرکزی و دفاتر استانها هم باید جاهایی باشد که وقتی سؤالاتی برایتان پیش می‌آید که جوابش را آماده ندارید بتوانید خیلی سریع جواب آن سؤالات را بگیرید و به محیط خودتان منتقل کنید. ضمناً، جامعه انقلابی و پیروز ما همین طور که به بحثهای ایدئولوژیک و به حرف زدنهای که خود عمل باشد (یعنی روشنگری؛ روشنگری دیگر حرف زدن نیست، روشنگری یک نوع عمل و هدایت است) نیاز دارد، به عمل نیز احتیاج دارد. بنابراین، از حرشهای تکراری و از بحثهای زائد خودداری کنید. آن مقدار حرف بزنید که برای روشن کردن دیگران یا روشن شدن خودتان لازم است، نه بیشتر. و در پی هر روشن شدنی حتماً عملی باید. عده‌ای هستند که می‌خواهند روشن بشوند فقط برای اینکه روشن بشوند. اینها چه از آب در می‌آیند؟ روشن‌فکر. روشن‌فکر درست به همین آدمها می‌گریند. یعنی کسانی که تا حرف زدن هست خیلی می‌درخشند، ولی پای عمل کردن خیلی می‌لنگند. ما هیچ وقت نمی‌خواهیم شما خواهرها و برادرها از این تیپ باشید.

آزادی و شخصیت

آزادی و شخصیت^۱

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على جميع انبیائے ورسله وعلى سیدنا خاتم النبیین و على الائمه الہاداء من اهل بیتہ والخیرۃ من آلہ و صحابہ، والسلام علیینا و على عباد اللہ الصالحین

بسیار خوشوقتم که بار دیگر با عده‌ای از دوستان عزیز که مسئولیت خطیر تعلیم و تربیت فرزندان جامعه ما را بر عهده دارند، در یکی از زمینه‌های حساس تربیتی به گفتگو می‌پردازم. موضوع بحث ما، همان طور که قبلًا اعلام شده، «آزادی و شخصیت» است. اول بیینیم از دو کلمه شخصیت و آزادی چه می‌فهمیم.

شخصیت

برای آشنایی بیشتر با معنی شخصیت، نخست به یک فرهنگ فارسی مراجعه می‌کنیم. فرهنگ معین درباره شخص و شخصیت چنین می‌گوید: شخص [ع.] (۱) سیاهی آدمی از دور (کم). ۲—کالبد مردم، تن، بدن. ۳—آدمی، انسان. ۴—جسد، ارث. ۵—ذات. ۶—(نم). کسی که در نمایشنامه یا داستان نقشی دارد و با خصوصیات خود ظاهر می‌شود.

۱- تابستان ۱۳۵۶ سمینار تربیتی معلمان مدارس اسلامی.

شخصیت ۱- سجید مختص هر شخص، خاصه هر فرد. ۲- مجموعه عوامل باطنی هر شخص، مجموع نفسانیات (احساسات، عواطف و افکار) یک فرد.

شخص و شخصیت در زبانهای اروپایی نیز با مفاهیمی کم و بیش نزدیک به آنچه گفته شده است. اصل لاتینی معادل «شخص» در همه این زبانها **persona** است. وقتی شما در فرهنگهای انگلیسی، آلمانی، فرانسه و زبانهای اروپایی دیگر که آمیزه لاتینی دارند بررسی می‌کنید، می‌بینید که در این فرهنگها شخص تعریفهای خاصی پیدا می‌کند که برخی از اینها بیان که در فرهنگ معین آمده از آنها گرفته شده است. مثلاً در یک فرهنگ آلمانی به نام واریک در تعریف شخص **persona** چنین آمده:

«۱- انسان از نظر اینکه موجز زنده‌ای است؛ ۲- انسان با ویژگیهایش؛ ۳- انسان به طور کلی؛ ۴- بازیگر نمایشنامه.»

مالحظه می‌فرمایید آنچه در فرهنگ معین آمده، بخش اولش از معنی «شخص» در اصل عربی گرفته شده و بخش دوم از معنی «شخص» در لاتین اشتتدترل در کتاب روانشناسی اجتماعی می‌گوید، اصل کلمه **persona** در زبان لاتینی به معنای نقاب است. «نقاب» چیزی است که جلو چهره می‌آویزند. به خود نقاب گفته می‌شود «پرسنا».

برای اینکه شخصیت از نظر روانشناسی تعریف مستندتری داشته باشد، باز تعریفی را که اشتتدترل در همین کتاب روانشناسی اجتماعی از آلپرت نقل می‌کند برایتان عیناً می‌خوانم. — روی کلمه به کلمه این تعریف دقت بفرمایید.

«شخصیت سازمان دینامیکی از منظومه‌های روانیست که سازگاری بی‌همتای فرد با محیطش را موجب می‌شود.»
چون خواستم عین عبارت را نقل کنم، کلمه دینامیک را هم نقل کردم؛ ولی

با توجه به اینکه کلمه «پریا» در زبان فارسی امروز معادل گویایی برای اصطلاح دینامیک شده، بار دیگر تعریف را تکرار می‌کنم و در آن به جای دینامیک، «پریا و متحرک» می‌گذارم:

«شخصیت، سازمان پریا و متحرکی از منظومه‌های روانیست که سازگاری بی‌همتای فرد را با محیطش مرجب می‌شود.»

بررسی این تعریف

اگر یکی از دوستان به جای من برای رفقا ترضیح می‌داد خوشحالتر می‌شدم. کسی از دوستان داوطلب است که این تعریف را طی یکی دو دقیقه خیلی کوتاه ترضیح دهد...

بدن انسان چیست؟ آیا بدن انسان مجموعه‌ای از اندامهاست؟ اگر بگوییم بدن انسان مجموعه‌ای از اندامهاست حرف درستی زده‌ایم، اما حرف خیلی روشنی نزده‌ایم. تعبیر روشنتر این است که بگوییم بدن انسان مجموعه‌ای از دستگاهها است: دستگاه تنفس، دستگاه گوارش، دستگاه اعصاب که به راستی کلمه دستگاه برای آن خیلی کوچک است؛ باید گفت سازمان وسیع اعصاب. بدن انسان مجموعه‌ای است از دستگاههای گوناگون که هر دستگاهی در داخل خودش باز دستگاههای کوچکتر دارد، تا برسد به اندام. امروز حتی به سلول و یاخته نمی‌شود گفت یک اندام، چون یک یاخته هم برای خود یک دستگاه است. حتی یک کروموزم هم برای خود دستگاهی است. شاید بتراویم بگوییم بر حسب معلومات امروزیمان ژن یک اندام است.

در تعریفی که از آپرت برای شخصیت نقل شد، این دانشمند می‌خواهد توجه ما را به پیچیدگی و تودرتویی شخصیت انسانی جلب کند. شخصیت یک انسان عبارت است از یک سازمان بسیار بزرگ روحی، و این سازمان ترکیب

شده است از منظومه‌های رفتاری و روانی. باز هر منظومه در داخل خودش خورشید و سیارات و اتماری دارد. آن خورشید و سیاره و قمر نیز در داخل خود تشکیلات و مؤسسات و نهادها و نظمهایی دارد. شخصیت عبارت است از سازمان گستردۀای که تشکیل شده از منظومه‌های روانی؛ منظومه‌های روانی هماهنگ و دارای اثر متقابل روی یکدیگر.

آلپرت برای این سازمان گستردۀ دو خصلت و دو ویژگی ذکر می‌کند. یکی اینکه این سازمان، پریا و متحرک است؛ ثابت و ساکن نیست. یعنی شخصیت انسانی هر انسان را در حال دگرگونی تلقی بفرمایید. این نکته‌ای بس جالب برای همه ماست. یعنی شما ای معلم، ای روحانی، ای مربی، ای نویسنده، ای گوینده، ای طراح جامعه، همواره بدان که انسان دیروز موجودی ثابت نیست که رنگش عوض نشد و تجلی اش عوض نشد. شخصیت یک انسان، با همه تودرتویی و پیچیدگی و سازمان یافتنگی و جهتداری اش، واقعیتی است پریا و متحرک و در معرض دگرگونی. – این یک ویژگی برای شخصیت انسان.

ویژگی دوم اینکه این عامل متغیر است که سازگاری بی‌همتای فرد با محیطش را ایجاد می‌کند. یکی از مختصات موجود زنده سازگاری با محیط است. یعنی موجود زنده در برابر عوامل محیطی فعل و انفعالات فراوانی دارد، موجود غیر زنده هم در رابطه با محیط فعل و انفعالات دارد. اما فعل و انفعالات موجود غیر زنده تابع فرمولهای شیمیایی و فیزیکی معینی است و تحت سیطره این فرمولها و محاسبات مربوط به آنهاست، ولی فعل و انفعالات موجود زنده، حتی گیاه، صددرصد مشمول فرمان و حکومت و فرماندهی فرمولهای معمولی فیزیک و شیمی نیست و برای خود داستانی جدا دارد. لذا می‌بینید در مطالعه موجودات زنده، حتی گیاه، همیشه به رویدادهای غیر مترقبه برخورد می‌کنید. یعنی آن قوانین قبلی، این رویدادها را در حیطه خود

نداشت. وقتی به انسان می‌رسد، این وضع اوج می‌گیرد. در آنجا غوغایی است که در زمینه آزادی توضیح خواهم داد.

تعريف شخصیت

بنابراین، شخصیت عبارت است از آن سازمان، آن هماهنگی شکل‌یافته عوامل و منظومه‌های روانی و رفتاری هر انسان که منشأ سازگاری اوست با محیطش. یعنی هر فرد انسان برای سازگاری با محیطش فرمول خاصی دارد. حتی دو نفر انسان در برابر عوامل محیطی حتماً لازم نیست واکنش مشابهی داشته باشند، بلکه معمولاً میان کنش و واکنش اینها با عوامل محیط تفاوت‌هast.

یاد می‌آید در شوراهای دیبرستانی مکرر این نکته را به دوستان یادآوری می‌کردم که هر یک از این دانش‌آموزان که در کلاس شما هستند، یک کتاب تازه نوشته می‌باشند؛ آن هم نسخه منحصر به فرد. شما که به کتابفروشی می‌روید، کتابهای متنوعی می‌بینید و ممکن است از هر کتابی صدها یا هزارها نسخه چاپ شده و در دسترس باشد. شما اگر از هر کتاب یک نسخه‌اش را مطالعه کنید مثل این است که همه آن نسخه‌ها را مطالعه کرده باشید، چون همه یکسانند. اگر سرکار یک نسخه از کتاب ریاضی سوم دیبرستان نظری را مطالعه فرمودید، هیچ با خودتان می‌گردد که باید صد نسخه یا یک نسخه دیگر از این کتاب را پیدا کنم و بخوانم؟ هرگز اچرا؟ برای اینکه ده هزار نسخه چاپ شده از کتاب سوم ریاضی نظری، همان مطالب و معلوماتی را دارد که یک نسخه؛ هیچ فرقی با هم ندارد. ولی در مورد انسان این طور نیست. انسان کتابی است که از او فقط یک نسخه تهیه شده است. مطالعه این یک نسخه و این یک کتاب، شما را از مطالعه دقیق علمی انسانی دیگر، که کتاب دیگری است، بی‌نیاز

نمی‌کند.

خوب دوستان! راستش را بگویید، شما در دوره معلمی‌تان چقدر قیاس به کار برده‌اید؟ در کار مرتبی بودن‌تان چقدر قیاس به کار برده‌اید؟ بگویید! با خودتان بگویید. اگر از شما بپرسند چرا به این دانش‌آموز پرخاش کردید، پاسخ شما این نیست که «ای آقا، شما که نمی‌دانید! در کار معلمی که وارد نیستید؛ ما صد تا از این بچه‌ها را از زیر دست گذرانده‌ایم، ما می‌دانیم علاج اینها پرخاش است!» پرخاش، پرخاش! اگر بپرسند، «آقا! چرا با آن بچه این‌قدر نرم صحبت کردید، لوسش کردید و نوازش بیش از حد کردید؟» باز پاسخ شما این نیست که «آقا! شما وارد نیستید؛ ما خیلی تجربه داریم؛ ما با صد تا از این بچه‌ها روپرور بوده‌ایم. تنها راه تربیت آنها نوازش است و نوازش، نوازش؟» متأسفم! آقای عزیز و خانم عزیز؛ هر یک از این بچه‌ها، که در یک کلاس با ایشان سر و کار دارید، یک کتاب تازه نوشته هستند؛ آن هم عجیب کتابی! مطالعه کنید این کتاب را. کتاب تازه نوشته‌ای که روزبه روز بر صفحات جدیدش افزوده می‌شود، زیرا شخصیت انسان دینامیک و پریا و متحرک است. کسی که با این کتاب سر و کار دارد اگر بخواهد آگاهانه با او روبرو شود باید دائمًا در حال مطالعه باشد. خوب، این بود توضیحاتی کوتاه درباره شخصیت.

رابطه آزادی با شخصیت

اول آزادی را معنا کنم تا معلوم شود در این بحث و در این دیدار، وقتی ما می‌گوییم آزادی، چه می‌خواهیم بگوییم. بگذارید در تعریف آزادی جمله‌ای را از دیگران بخوانم. این بخش را از

کتاب گریز از آزادی نوشته اریک فروم (ترجمه فارسی، ص ۴۵) می‌خوانم. شمرده هم می‌خوانم که خوب در اذهان جا بگیرد. وقتی آدمی به دنیا می‌آید، ناتوانترین و درمانده‌ترین جانور است، و انطباقش با طبیعت بر اساس آموختن است، نه بر پایه آنچه غرایز تعیین می‌کنند. در جانوران عالیتر، بخصوص در انسان، غرایز مقوله‌ای رو به کاستی و بلکه نیستی است و هستی انسان از هنگامی آغاز می‌شود که عدم تثییت اعمال بوسیله غرایز از حد معینی تجاوز کند و انطباق با طبیعت خاصیت اجباری خود را از دست بدهد و دیگر طرز عمل بوسیله مکانیسم‌هایی به ارث رسیده تعیین نشود. به عبارت دیگر از همان ابتدا هستی انسانی و آزادی غیر قابل جداپنهان.

فکر می‌کنم این عبارت در آینده هم برای شما بادآور مطالب گسترده‌تری باشد. انسان وقتی موجودیتش آغاز می‌شود، مثلاً وقتی در حالت جنینی است، موجودی است طفیلی و تابع. کودک در مراحل جنینی چه جور غذا می‌خورد؟ هر جور خانم والده غذا بخورد. از چه هوایی و از چه مقدار اکسیژن استفاده می‌کند؟ از آن مقدار که مادر استفاده می‌کند. در همه تغذیه‌هایی که از محیط می‌کند تابع مادر است. وقتی به دنیا می‌آید و بند ناف را می‌برند، یک وابستگی مهم او که دارای نقش تعیین کننده بود پایان می‌پذیرد. نوزادی می‌شود تا حدی مستقل از مادر. اما این استقلال چقدر است؟ این استقلال در این حد است که از خون مادر مستقیماً تغذیه نکند؛ و گرنه حالا هم که ناف را چیده‌اند باز کودک موجودی است وابسته به شیر مادر و باز هم تقریباً همان نوع غذایی را می‌خورد که مادر می‌خورد. انتخاب غذای مادر در حقیقت انتخاب غذای کودک است. چه کسی برای کودک غذا انتخاب می‌کند؟ مادر. البته هوا را خودش تنفس می‌کند ولی تا مدتی هوایی را تنفس می‌کند که دیگران برایش

انتخاب می‌کنند، چون تا مدتی اصولاً نمی‌تواند از جایش حرکت کند. بعد هم که توانایی راه رفتن پیدا می‌کند، میدان حرکتش بسیار محدود است. بنابراین، کودک تا مدتی وابسته به مادر و به دیگران است؛ دیگران برایش تصمیم می‌گیرند و دیگران برایش انتخاب می‌کنند. لذا کودک هنوز یک شخص بالفعل نیست، یک شخص بالقوه است؛ و گرنه بالفعل تفاوت زیادی با بچه گربه موجود در خانه دارد. حتی کودک انسانی در آغاز تولد، در روزهای دوم و سوم و دهم، حتی به اندازه یک جوجه مرغ در خانه هم استقلال ندارد و عملاً انتخابی ندارد. در این سنین دیگران برایش تصمیم می‌گیرند. موجودات زنده دیگر، مثل جوجه مرغ، مثل گوساله، مثل بزغاله، اینها زودتر دارای امکان انتخاب می‌شوند. البته دایره تأثیر انتخاب حیوانات به طور کلی آنقدر تنگ و محدود است که گویی هیچ است. یک گاو را آزاد آزاد در یک محیط رها کنید، حداقل انتخابی که جناب گاو برای زندگی اش به عمل می‌آورد چیست؟ این است که پوزه به این علف بزند یا به آن علف؛ یا احیاناً اگر خیلی خیلی بخراهد بگویید من آن گاوی هستم که می‌توانم انتخاب کنم، سرش را بالا می‌کند تا شاخه درختی را هم بکند و بخورد. بیش از این نیست که آب از این چشمها بخورد یا از آن جوییار. دایره اعمال قدرت انتخاب در حیوانات بسیار محدود است. چرا؟ چون قسمت معظم انتخابها، قسمت معظم حرکات گاو، گوساله، مرغ، جوجه مرغ و حیوانات دیگر، چه بزرگش چه کوچکش، به وسیله رادار انجام می‌گیرد. یک مرکز راداری می‌آید و این انتخابها را انجام می‌دهد. این مرکز راداری کجاست؟ این مرکز راداری آن فرماندهی عالم طبیعت و عالم خلقت است که با رشته‌های نامرئی غراییز در حیوانات گوناگون طرح کلی زندگی را ریخته و فرا راهشان گذاشته است. انتخاب آنها بسیار ضعیف و در دایره‌های بسیار محدود، در اجرای همین فرمانهای راداری است. انسان چه؟

تفاوت اساسی انسان و موجودات دیگر، از جاندار و بی جان، این است که طراح آفرینش نقش هدایت غریزی را در او ضعیف نگه داشته است. البته آقایان غرایز را با امیال اشتباه نکنند. در محاورات روزانه گفته می شود غریزه جنسی استعمال کلمه غریزه جنسی در مورد انسان خیلی دقیق نیست؛ بهتر است بگوییم میل جنسی؛ زیرا استعمال واژه غریزه عمولأً هدایت غریزی را هم تداعی می کند. طراح آفرینش در انسان امیالی را تعییه کرده و کششایی میان انسان و محیطش ایجاد کرده، اما کششها محدود نیستند. حدود این کششها به طور اتوماتیک و خودکار و با سیستم راداری مشخص نشده است. یعنی با هدایت غریزی همراه نیست. این خود انسان است که باید در میدان نبرد این کششها حدی را ایجاد کند. چون حدود این کششها مشخص نشده دائمًا با یکدیگر در حال جنگ هستند. این خود انسان است که باید به این کششای متضاد و در حال جنگ با یکدیگر با خودآگاهی و محیطاگاهی و انتخاب احسن یا اسوء شکل بدهد، سامان بدهد و زندگی را بر پایه این کششها از یک سر و بر پایه انتخابهای آگاهانه، از سوی دیگر، سامان بخشد.

بنابراین، نقش غرایز، یعنی میلهای کنترل شده و هدایت شده، در زندگی انسان در حکم صفر است. بله؛ بچه آدم، یعنی کودک، در آن وقت که نوزاد است، با مقدار زیادی هدایت غریزی به سمت پستان مادر می رود؛ با هدایت غریزی به اندازه شیر می خورد؛ با هدایت غریزی در مقابل کمی هوا عکس العمل نشان می دهد، و امثال اینها. ولی به تدریج که بزرگ می شود، در زندگی انسان نقش هدایت کننده غرایز بعضی امیالی که با سیستم راداری هدایت می شوند رو به کاهش، بلکه رو به نیستی، است. آقایان و خانمهایی که اینجا تشریف دارید، آیا هیچ کدام ما الان دیگر براساس هدایت غریزی زندگی می کنیم؟ در زندگی خود دقت کنید؛ تمام

اجزای برنامه زندگی ما تحت تأثیر انتخاب آگاهانه و حسابگرانه ما انجام می‌گیرد. می‌توانم خواهش کنم که بفرمایید کدام یک از آقایان و خانمهایی که به این محل تشریف می‌آورند و در این جلسات شرکت می‌فرمایند، با هدایت غریزی به سخنرانیها گوش می‌دهند؟ کدام یک به هدایت غریزه می‌اندیشید؟ نشستن کدام یک با هدایت غریزی مهار می‌شود؟ شما فکر می‌کنید اینکه روی صندلی این جور نشسته‌اید احیاناً این دیگر غریزی است؛ نه! این عادت است؛ عادتی است برخاسته از کارهای انتخاب شده متواتی گذشته، و لذا می‌بینید آقایی عادت دارد این جوری بنشینند، دیگری عادت دارد آن جوری بنشینند؛ یکی مثل فرد عصا قورت داده در خیابان راه می‌رود این یکی سرش دولاست راه می‌رود، یعنی چه؟ آیا شما در میان جانداران دیگر که از یک نوع باشند این مقدار اختلاف فردی می‌بینید که مثلاً طرز راه رفتنشان این‌قدر متفاوت باشد؟ گاوهای سالم یک جور راه می‌روند، اما آدمهای به اصطلاح سالم در خیابان صد جور راه می‌روند. یکی پایش را این جور برمی‌دارد، دیگری آن جور، سومی جوری دیگر. البته شکل استخوان بندیها در این‌طور چیزها دخالت دارد، ولی این دخالت قاطع نیست.

لابد شما این جمله معروف را از سارتر شنیده یا خوانده‌اید که می‌گویید: «به عقیده من اگر کودکی فلچ مادرزاد به دنیا بیاید و قهرمان دو نشود ناشی از انتخاب اوست.» شاید این مبالغه باشد، اما مبالغه‌ای است که برای نشان دادن نقش انتخاب و آزادی در انسان جالب است.

به هر حال، آزادی و انتخاب آزادانه است که زندگی و شخصیت ما را زندگی و شخصیت انسانی می‌کند. اریک فروم می‌گوید: «آنچه به هستی انسان کیفیتی خاص می‌بخشد آزادیست.» (صفحه ۳۷ از کتاب گریز از آزادی) خوب، حالا بفرمایید که این اصل به مذاق شما خانمهای و آقایان چگونه

می‌آید؟ حتماً آزادی را برای خودتان خیلی مطلوب می‌باید. خیلی خوب؛ حالا آقایان و خانمهای سر کلاس؛ به این بچه‌ها که در دوران شکوفایی استعدادها و شکل‌گیری شخصیت خویشتن‌اند چقدر آزادی عنایت می‌فرمایید؟ اگر تا کنون به این بچه‌های عزیز و انسانهای آینده آینده‌ساز، آزادی لازم را عنایت نفرموده‌اید، چقدر به آنها ظلم و خیانت شده است؟ و به چه چیز آنها خیانت شده؟ به شخصیت انسانی آنها. ای معلم با ایمان آگاه و آزاد! به عنوان یک دوست و همفکر و همراهت خواهش می‌کنم، شما را به خدا در این کلاسها یک مشت انسان‌نمای قالبی خاک بر سر نسازید. انسان بسازید، نه یک مشت انسان‌نمای قالبی ابزاری.

و تو ای روحانی و ای عالم دینی، یا تو ای نویسنده و گوینده غیر معتم! با گفته‌ها و نوشته‌هایت یک مشت موجود قالبی، یک مشت انسان‌نمایی که به کارخانه بزرگ اجتماع سفارش داده‌اند تا با فلان مدل به دنیا بیاید، با فلان مدل بیندیشد، با فلان مدل زندگی کند، و با فلان مدل بمیرد، تحولی آینده نده! آینده بشریت به انسان نیاز دارد؛ انسان برخوردار از شخصیت انسانی؛ انسانی که خود را بسازد و محیط خود را. دوست ندارم دیگر معلم خود را «باغبان» بنامد. دوست ندارم دیگر معلم و مریب خود را «چریان» تلقی کند. این کلمات مبتذل شایسته شان معلم نیست. نه شایسته شان او و نه شایسته شان آنان که مسئول تعلیم و تربیت آنهاست. معلم و مریب برترین کمک‌کار به انسانی است که در حال خودساختن است.

ای معلم، ای مریب، ای عالم دینی، ای روحانی، ای مدیر مدرسه، ای مدیر مؤسسه، ای مدیر جامعه! مبادا برای پوشاندن نقائص خویشتن به اعمال خشونت و دیکتاتوری متسل شوی و از آزادی طبیعی دیگران جلوگیری نمایی. گاهی معلم سر کلاس مطلبی را خوب نمی‌داند، یا اگر می‌داند خوب نمی‌تواند بیان

کند و بفهماند؛ یکی از بچه‌ها قیافه‌اش یک خرد در هم است، سرش پایین است و خوب گوش نمی‌دهد، یا شلوغ می‌کند؛ آن وقت معلم متول به پرخاش و خشونت می‌شود. برای چه؟ در حقیقت برای آنکه کمبود خودش را پیروشاند. مدیران جامعه و رهبران امتها هم همین طور؛ مدیران مؤسسات هم همین طور؛ ناتوانیهای خویشتن را در ساختن و راه بردن انسانهای دیگر با خشونت می‌پروشانند.

ای معلم! گوش کن به نوای قرآن «و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً. و الذين يبتون لربهم سجداً و قياماً».^۱ معلم، مریب، مدیر، رئیس، مدیران جامعه و رهبران جامعه، اینها باید بدانند بزرگترین علت مرفقیت انسانی که می‌خواهد کمک‌کار انسانهای دیگر در خودسازی باشد این است که خود این انسان الگویی باشد برخوردار از کمالاتی که دوست دارد دیگران به دست آورند. آراستگی به کمالات علمی معلم و مریبی، و ممتاز، وقار، محبت، خودجوشی، معلمات، حسن برخورد، و لیاقت اوست که باید کلاس را اداره کند، نه خشونت او. شما در کلاس معلم‌های این‌جوری هیچ وقت سر و صدا و شلرغی دیده‌اید؟ کسانی هستند که سی سال معلمی کرده‌اند و حتی یک بار هم نیازمند به خشونت نشده‌اند، یا اگر هم در مواردی نیاز به خشونت پیدا کرده‌اند آن‌قدر کم بروده که باید در دفتر خاطراتشان یادداشت کنند مبادا فراموش شود. وقتی معلم جاذبه دارد، جاذبه‌ای ناشی از این نوع صفات و کمالات، نوبت به خشونت نمی‌رسد.

بنده‌گان خدای رحمان مهرورزند؛ دعا‌یشان به درگاه خداوندشان است: خدایا! همسران و فرزندان ما را مایه روشنایی چشمان قرار ده و ما را سرمشی انسانهای خدایی و خداترس و خداشناس که فرمانهای خدا و حدود خدا را

رعايت مى كنند قرار ده: «واجعلنا للمتّقين اماما.»^۱

خاتم معلم! آقای معلم! می توانی در کلاس خویشتن، در مدرسه خویشتن، امام متّقین باشی؟ عالم دینی! نویسنده! گرینده! می توانی امام مردم باشی در جامعه خویشتن؟ تنها از این راه است که جامعه اسلامی می شود؛ جامعه اعطای شخصیت‌ها، کیش اسلام می شود؛ کیش شخصیت انسانی. چون آیین اسلام آئین آزادی است. باز گوش دهید به این آیات قرآن، که آخر کلام من است.
 «أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنْ اهْتَدَ فِي لَفْنَسِهِ وَمَنْ ضَلَّ

فَإِنَّمَا يُضْلَلُ عَلَيْهَا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ.»^۲

«قُلْ إِيَّاهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ اهْتَدَ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يُضْلَلُ عَلَيْهَا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ.»^۳

«قَدْ جَاءَكُمْ بِصَوْرَاتِ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فِلْنَسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فِعْلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُم بِحَقِيقَةٍ وَكَذَلِكَ نَصْرَفُ الْآيَاتِ وَلِيَقُولُوا دَرَسْتَ وَلَتَبَيَّنَ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ أَتَبْعَ مَا أَوْحَى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكَوَا وَمَا جَعَلُنَاكَ عَلَيْهِمْ حَقِيقَةً وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ.»^۴

«وَإِذَا رَأَوْكَ أَنْ يَتَخَذُونَكَ إِلَّا هُزُوا هَذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا أَنْ كَادَ لِيَضْلِلَنَا عَنِ الْهَدَى لَوْ لَا إِنْ صَبَرْنَا عَلَيْهَا وَسُوفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوُنَ الْعَذَابَ مِنْ أَضْلَلْ سَبِيلًا أَرَأَيْتَ مِنْ اتَّخَذَ الْهَهَ هَوَاهُ افَانَتْ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا.»^۵

و سرانجام: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَا مَنْ مِنْ فِي الْأَرْضِ كَلِمَهُمْ جَمِيعًا أَفَانَتْ تَكَرُّهَ النَّاسِ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ.»^۶

و این هم آیه‌ای که در همین زمینه در مدینه آمده:

۱- سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۴.

۲- سوره زمر (۳۹)، آیه ۴۱.

۳- سوره یونس (۱۰)، آیه ۱۰۵.

۴- سوره انعام (۶)، آیات ۱۰۴ تا ۱۰۷.

۵- سوره فرقان (۲۵)، آیات ۴۱ تا ۴۳.

۶- سوره یونس (۱۰)، آیه ۹۹.

«لَا اكراه فِي الدِّينِ، قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيْرِ فَمَن يَكْفُرُ بِالظَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ
بِاللهِ فَقَدْ أَسْتَمْسَكَ بِالْعَرْوَةِ الْوُثْقَى لِنَفْصَامِهِا وَاللهُ سَمِيعُ عَلِيهِ».^۱

آقا! خانم! خدا به پیغمبرش می‌گوید تو حق نداری انسانها را واداری به ایمان؛ تو بایدراء ایمان را به انسانها نشان بدی؛ زمینه‌های محیطی ایمان پیدا کردن و آزادانه به راه ایمان گام نهادن را فراهم کنی. البته در فراهم کردن زمینه‌ها باید قدرت به کار برود، اما قدرت باید فقط در این حد به کار برود که زمینه‌های منفی از بین بروند و زمینه مساعد برای انتخاب احسن فراهم شود.
بصائر و نشانه‌ها از جانب خدا آمده تا انسان خود انتخاب کند و خویشتن را بسازد. یعنی چه؟ یعنی حتی پیغمبر و امام و قرآن برای ساختن انسانها کمکی بیش نیستند – و نباید باشند. نه فقط نیستند، بلکه نباید باشند. آنجا که پیغمبر از روی شوق می‌خواهد بیش از این حد برای به راه آوردن انسانها اقدامی کند، قرآن به او فرمان ایست می‌دهد.
«طه، مَا انْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتُشْقَى إِلَّا تَذَكَّرَةً لِمَن يَخْشِي».^۲

حال بنگرید؛ آیا اسلام کیش شخصیت انسانی هست؟ آیا هیچ متن مذهبی، و حتی غیر مذهبی را در دنیا سراغ دارید که این مقدار به رهبر آن مسلک و مکتب و مذهب روی آزاد گذاشتن انسانها برای خودسازی سخن گوید و به شخصیت انسانی انسان احترام گذارد؟

اینک تو ای معلم مدارسی که با شعار پرارج اسلام به سوی جامعه آمده و در جامعه جا پیدا کرده‌ای، امیدوارم خدایت توفیق دهد تا در شیوه تعلیم و تربیت در این مدارس نمونه‌ای از این اصل عالی اسلامی باشی که با این همه صراحت و تأکید در کتاب آسمانی اش و با روشنگریها و تفسیرها و توضیحات فراوان در سنت پیغمبر و ائمه اطهارش، سلام الله علیہم اجمعین، برایت بیان

.۲- سوره بقره (۲۰)، آیه ۲۵۶ تا ۳.

.۱- سوره بقره (۲)، آیه ۱ تا ۳.

شده است.

در همینجا عرائضم را پایان می‌دهم و از خدای متعال برای خودم و
شما ترفیق عمل آرزو می‌کنم. و الحمد لله و صلی الله علی سیدنا محمد
و آلہ الطاھرین.

عشق الہی

عشق الهی^۱

یکی از آیاتی که در جلسه گذشته تفسیر شد و لازم بود درباره اش بیشتر بحث کنیم - و به امشب موکول شد - آید ۱۶۰ از سوره بقره است:

و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يَحْبُّونَهُمْ كَحْبَ اللَّهِ وَ الَّذِينَ امْتَنَوا أَشَدَّ حُبَّ اللَّهِ وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا أَذْيَارَ الْعَذَابِ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً وَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ (۱۶۱) إِذْ تَبَرَّأُ الَّذِينَ أَتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ أَتَّبَعُوا وَرَا وَالْعَذَابَ وَ تَقْطَعَتْ بِهِمُ الْاَسْبَابِ (۱۶۲) وَ قَالَ الَّذِينَ أَتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأُ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُ مِنَا كَذَلِكَ يَرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ آیات.^۲

مضمون آیات این است که گروهی از مردم در کنار خدا افراد دیگری را می پرستند و همتای خدا قرار می دهند؛ آنها را همان اندازه دوست دارند که خدا را. اما مردم با ایمان دوستی شان نسبت به خدا از همه بیشتر است. ای کاش آنها که چنین ستمی روا داشته اند لحظه ای را می دیدند که عذاب در برابر دیدگان آنهاست؛ می دیدند که قدرت یکجا از آن خدادست. خدا به موقع ناسپاسان را سخت کیفر می دهد. آن موقع که رشته این دوستیهای نابجا پاره می شود، مرادها از مریدها اظهار بیزاری و تنفر می کنند و عذاب را پیشاپیش

۱- از سلسله درس های تفسیر آیت الله شهید دکتر بهشتی، ۱۳۴۹-۵۵، مکتب قرآن، تهران.

۲- سوره بقره (۲)، آیات ۱۶۰ تا ۱۶۳.

چشمان خود می‌بینند، در حالی که دیگر وسیله‌ای برای خلاصی ندارند. آنها که مرید بوده‌اند و به آنها ارادت ورزیده‌اند می‌گویند ای کاش ما بار دیگر به سوی زندگی باز می‌گشتهیم تا دیگر به اینها ارادت نمی‌ورزیدیم و از آنها می‌بریدیم، همان‌طور که آنها امروز از ما بریده‌اند. خدا در آن روز این‌گونه کارهای این مردم را به صورت حسرت‌وار در برابر چشمانشان پدیدار می‌سازد و جاودانه در آتش‌اند و از آتش راه بیرون رفتند ندارند.

شاید دوستان خیلی از مطلبها را با این نوع بیان و مضمون استنباط کرده باشند، ولی چون یک بحث اساسی دینی، اجتماعی، انسانی است حیتم آمد لاقل یک جلسه پیرامونش صحبت نکنم.

این سیستمی که به صورت تفسیر قرآن داریم، و من قبلًا هم داشته‌ام، یک امتیاز دارد و یک عیب. امتیازش این است که گرناگونی بحث و تنوع آن، به شیوه تنوع خود قرآن، آهنگ خاصی دارد، بخصوص که انس ما را با قرآن با همین وضعی که جمع‌آوری شده بیشتر می‌کند. عییش این است که بحثهای منظم اسلامی و اسلام‌شناسی به صورت دوره‌ای به انسان امکان بهتری می‌دهد که بتواند گروههایی را در یک دوره معین با مسائل اسلامی و تعالیم اسلامی آشنا کند. یکی از آرزوهای من این است که روزی موفق بشوم و ترتیب یک چنین دوره بحثهایی را بدهم. شاید به خواست خدا، با ترتیبی که در نظر هست، بعد از مدتی بتوانیم این مطلب را با همکاری عده‌ای از رفقا آغاز بکنیم. تا این امر آغاز نشده، ناچار هستیم که هر جا در تفسیر قرآن به این آیات برخورد می‌کنیم لاقل گاهی درنگ کنیم و برخی از این بحثهای مؤثر سازنده را با دوستان در میان بگذاریم. البته اگر خداوند توفیق داد و آن دوره بحثها شروع شد، آن وقت باید بحثها با نوعی ترتیب منطقی منظم باشد. حتی طرح این کار را، به توفیق الهی، در این چند ماه اخیر تهیه کردیم. شاید واقعاً این توفیق

نصیب بشد که برنامه‌ای به این شکل داشته باشیم.

ترجمه بفرمایید؛ یکی از بزرگترین امتیازات زندگی بشر این است که جو زندگی اش جو محبت، مهر، صفا و دوستی باشد. جو قهر و خشونت حیوانی اصلاً مطلوب و مطبوع انسان نیست و انسان از آن خوشش نمی‌آید. البته زندگی انسان بدون پرخاش نبوده و نگذشته است. اگر کسی بگرید ما می‌توانیم زندگی انسانی را بدون قهر و پرخاش اداره کنیم حرفي غیر واقع‌بینانه زده و ناآگاه است و به طبع بشر آشتایی کافی ندارد. متنهای مسئله این است: آیا قهر مسئله اول است یا محبت؟ زندگی انسان بدون قهر نمی‌گذرد و به همین جهت خداوند در آفرینش انسان قوه «غضبیه»، یعنی حالت خشمگین شدن به موقع خود را آفریده، والا اصلاً انسان دچار خشم نمی‌شد. معلوم می‌شود خشم به صورت طبیعی جزو برنامه زندگی انسان است. متنهای کدام بر زندگی بشر غالب باشد: محبت، یا قهر و خشونت؟ این است سؤال. تا آنجا که مطالعه طبیعت بشر سالم نشان داده، و تا آنجا که من توانستم از مبانی و مبادی اسلام استنباط کنم، زندگی بشر باید در درجه اول بر محور مهر و محبت بگردد و هر جا انحرافی از این محور پیش آمد آن موقع باید داروی خشم به کار افتد. بنابراین، می‌توانم این طور تعبیر کنم: انسانها باید در پی ساختن محیطی برای زندگی خود باشند که در آن محیط مهر و محبت حکومت کند و حاکم باشد و چهره مقدم باشد. هر گاه زندگی بشر، زندگی جامعه‌ها، زندگی یک فرد یا زندگی یک جامعه، به شکلی درآید که خشم چهره اول آن زندگی گردد، باید بگوییم آن فرد و آن جامعه از طبیعت انسانی اش منحرف شده و بیمارگونه است. این مطلب را خودتان با یک مثال خیلی عادی می‌توانید استنباط کنید. شما اگر یک نفر را دیدید که از شانزده ساعتی که بیدار است چهارده ساعت را عصبانی باشد؛ چه می‌گرید و چه تعبیر می‌کنید؟ می‌گویید این آقا دچار بیماری عصبانیت است و

از نظر روحی وضع سالمی ندارد. من گمان می‌کنم این داوری خیلی طبیعی باشد. حالا اینکه ریشه‌های این بیماری چیست - آیا این آقا عقده‌های روانی دارد، آیا محرومیتهای فردی، غذایی، جنسی، جاهی، عاطفی دارد، - بحث دیگری است؛ ولی بالاخره این آقا سالم است یا بیمار است؟ هر قدر هم درباره زیربنای عصبانیت مداوم این فرد، این ور و آن ور بزیم و عصبانیتش را با علتهای گوناگون توجیه کنیم - مثلاً بگوییم این آقا را که عصبانی است خیلی ملامت نکنید، علتش این است که در بچگی چنین و چنان عقده‌های کودکی داشته است؛ در بچگی غذای کافی به او نرسیده؛ در بچگی مهر و عاطفه در محیط خانوادگی اش کم بوده، محبت کم دیده، حالا که بزرگ شده و می‌بیند به حقوقش تجاوز می‌کنند و او نمی‌تواند حق خودش را از دست دیگران بگیرد عصبانی می‌شود؛ هر قدر هم عصبانیت او را با این حرفها توجیه کنیم - بالاخره اگر پرسند این آقا آدمی است سالم یا غیرسالم، پاسخ چیست؟ غیر سالم است. منتها، علت عدم سلامت او آن جور چیزهایست؛ اما بالاخره نمی‌شود گفت آدم سالمی است. جامعه هم همین طور است. حتی در طرز تفکر طبقاتی و جامعه طبقاتی، صرف این مطلب که ما بگوییم طبقه محروم علیه طبقه استثمارگر دارای عقده‌های دیرینه است و قهر این طبقه امری است اجتناب‌ناپذیر و معلوم تجاوز طبقه استثمارگر به طبقه استثمار شده، - وقتی مطلب را به این صورت تبیین و توجیه کنیم - مسأله تمام نمی‌شود و بالاخره این سؤال پیش می‌آید که آیا خصلت طبیعی زندگی همین طبقه محروم این است که همواره خشمگین و پرخاشگر باشد یا اینکه این پرخاش مستمر یک نوع بیماری اجتماعی است و ریشه این بیماری اجتماعی تجاوز طبقه استثمارگر است، اما جامعه حق ندارد در این وضع بماند؛ چون این وضع، وضع سلامت اجتماعی نیست. بالاخره باید جامعه را از این مرحله خشم عبور داد و

آن را به مرحله زندگی همراه با محبت، - محبت اجتماعی، محبت نسبت به انسانهای دیگر - رساند. آیا شما دوستان، مطلب را با همین بیان نسبتاً ساده‌ای که می‌کنم همین طور استنباط می‌کنید یا نه؟ به هر حال، استنباط من این است که چهره نخستین در زندگی و در جامعه سالم انسانی چهره محبت است، نه چهره خشم و قهر. ولی زندگی بشر تاکنون بدون خشم و قهر اجمالاً اداره نشده است. اگر پرسید فلانی، آیا می‌شود از زندگی انسانها خشم و قهر را یکسره بیرون کرد؟ پاسخ این است که برآورد علمی و واقع‌بینانه خصلت طبیعی بشر چنین آینده‌ای را نمی‌دهد. چنین آینده‌ای مخصوص زندگی دیگر است؛ قیامت؛ یا یک مرحله قبل از قیامت، که ان شاء الله در شب یکشنبه آینده درباره‌اش به مناسبت نیمه شعبان صحبت خواهد شد. ولی آیا خشم و قهر باید بر زندگی انسان حاکم باشد و چهره اول باشد؟ نه! این هم انحراف از طبیعت زندگی انسان است. آدم سالم دوست دارد در درجه اول نسبت به همگان مهر بورزد؛ مگر اینکه یک جا بینند دیگران از مهر ورزیدن او سوء استفاده می‌کنند و مهر و محبت و برادری را دامی برای تجاوز به او و برده کردن او و اسیر کردن او و خوار کردن او و بی‌قیمت کردن او و قرار داده‌اند. آن وقت که انسان خود به خود، به صورت اتوماتیک و طبیعی، به صورتی که خدایش آفریده، خشمگین می‌شود و با خشمش آتش ظلم را می‌سوزاند، با اینکه آن آتش است، اما آتشی است که از آتش ظلم سوزنده‌تر است. پس نیاز بشر به محبت، حتی حکمران محبت در محیط زندگی و روابط اجتماعی او، از نظر من امری است روشن. باید بکوشیم محیط زندگی ما محیط محبت و انس و برادری و صفا و صمیمیت باشد.

انواع محبت

حالا سؤال این است: محور این محبت چه باید باشد؟ این سؤال امشب ماست.

ما یک سلسله محبت‌هایی داریم که طبیعی است. محبت خانوادگی امری است طبیعی. پدر و مادر و فرزندان، برادر و خواهر، زن و شوهر، اینها یکدیگر را دوست دارند؛ نسبت به یکدیگر عاطقه دارند. این امری است طبیعی. اگر در خانواده‌ای عامل محبت عامل درجه اول نباشد، آن خانواده جهنم است. خانه‌ای که در آن محبت حکومت نکند خانه خانوادگی نیست، رستورانی است که زن غذا تهیه می‌کند، مرد می‌آید غذا می‌خورد، بچه‌ها هم هر وقت کیشان بکشد سر میز رستوران حاضر می‌شوند. خانواده عبارت است از کانون محبت و صفا. اگر محبت و صفا را از خانواده گرفتیم براستی دیگر خانواده نیست. مرد و زنی که به یکدیگر صرفاً از دیدگاه مسائل جنسی یا مسائل اقتصادی می‌نگردند، پدر و مادر و فرزندانی که نسبت به یکدیگر صرفاً بر اساس این دیدگاهها ارزش و احترام می‌گذارند، هرگز اجتماعیان شایسته به کار بردن نام خانواده انسانی و اسلامی نیست. محبت خانوادگی در خانواده سالم امری است طبیعی. محبت نسبت به قوم و خویشان دست دوم – عمرو، خاله، عمه، دایی، پدربزرگ، مادربزرگ، نوه، نیبره، و این گونه بستگان – نیز در جو سالم اجتماعی امری است طبیعی. آدم وقتی با پسر عمویش که مدتی است او را ندیده است روپرتو می‌شود و او را می‌بیند، خوشحال می‌شود؛ یک نوع گرمی در زندگی او پدیدار می‌شود؛ فروغ می‌بخشد. دیدار آرحام به زندگی انسان فروغ می‌بخشد. این هم تا حدی امری است طبیعی. از اینها که بگذریم می‌رسیم به یک سلسله محبت‌هایی که ریشه‌های خاصی دارد و به مقدار زیادی به صورت قراردادهای اجتماعی و به صورت سنتهای ناشی از قراردادهای اجتماعی داخل زندگی بشر شده است؛ نظیر محبت همشهری گری، محبت هموطنی، محبت همزبانی. آیا این محبت‌ها طبیعی است یا سنتی و قراردادی؟ این یک بحث جالب اجتماعی و انسانی است. می‌توان گفت تاکنون به این

سؤال پاسخ قاطعی داده نشده است. اگر ما بخواهیم پاسخ قاطعی به این سؤال بدهیم باید دست به یک آزمایش پنجاه ساله بزنیم، و هنوز جامعه انسانها حوصله دست زدن به آزمایش‌های چهل - پنجاه ساله اجتماعی را پیدا نکرده است. ولی نسبت به این محبتها، یعنی محبت خانوادگی، محبت در خاندان، خانرواده، ارحام، محبت همشهری گری، همزبانی، هموطنی، قرمی و امثال اینها، جای یک سؤال هست، و آن این است: آیا اینها در جامعه تکامل یافته بشری می‌توانند محور اصلی باشند یا نه؟ آیا اینکه ما گفتیم نیاز طبیعی بشر به این است که محبت در زندگی و روابط اجتماعی او همه جا جلوه‌گر شود و به چشم خورد، آیا این گونه محبت‌هایی که بر شمردیم می‌تواند این نیاز را تأمین کند، یا برای یافتن محبتی حاکم بر محیط زندگی انسانها باید سراغ محبتی از نوع دیگر برویم؟ پاسخ تجربی به این سؤال و پاسخ دین به این سؤال خوشبختانه در زمان ما یکی است، و آن این است: بالاترین محبتی که شایستگی آن را دارد که محور ارتباط انسانها در میدان وسیع و گسترده اجتماع گردد محبت مسلکی است. هم‌مسلکها به صورت برادر مسلکی و برادر ایمانی و برادر دینی با یکدیگر پیوندی محبت‌آمیز پیدا می‌کنند. این پیوند محبت‌آمیز چنان قدرت و توان و نیرویی دارد که بتواند محور اصلی روابط اجتماعی باشد. این محبت حتی حاکم بر محبت‌های دیگر، از قبیل محبت خانوادگی است و آنها را تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ البته آنها را از بین نمی‌برد اما تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ محبت قرم و خویشی را تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ محبت همشهری گری، همزبانی، هموطنی و... را تحت الشعاع قرار می‌دهد. اگر آنها واقعاً اصالت و ارزشی داشته باشند و جنبه طبیعی داشته باشند محبت مسلکی می‌آید و آنها را تحت الشعاع قرار می‌دهد. تجربه نشان داده است که در میان مسلکها و روشها و منشئهای اجتماعی، مسلکهایی که رنگ

دینی دارند قدرت محبت‌زایی و قدرت پیوند قلبی دادن‌شان تا کنون از همه مسلکهای دیگر بیشتر بوده است. در میان محبتهای دینی — مسلکی، آن محبت دینی که بر محور خدادوستی و خدای یگانه دوستی و «رب العالمین»، یعنی خدای جهانیان را دوست داشتن باشد، قدرتش، از یک سو، و میدان و وسعت میدانش، از سوی دیگر، نسبت به همه محبتهای دیگر نیرومندتر بوده است. انسانهایی که یکدیگر را دوست می‌داشتند چرا یکدیگر را دوست می‌داشتند؟ چون خدا را دوست می‌داشتند و محبت نسبت به خدا بر زندگی آنها پرتوافقن بود. چون خدا را دوست دارد بندگان خدا را نیز دوست دارد. چون خدا را دوست می‌دارد، خدا دوستان دیگر را دوست می‌دارد. این دوستی و محبت و صفا بر زندگی اش چنان روشنایی قلبی و پرتوی نورانی افکنده که دل و جانش را از کینه‌های دیگر پاک کرده است. «و اذکروا نعمت اللہ علیکم اذ کنتم اعداء فَآلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِکُمْ فَأَصَبَّتُمْ بِنِعْمَتِهِ أخواناً».^۱ تمام کینه‌ها و تمام رنجشها شخصی در پرتو این محبت از بین می‌رود. این محبت گرمایی است آب کننده. باید رنجشها را آب بکند. رفقا! اگر شما باید خودتان را به صورت یک فئه و یک گروه تربیت شده اسلامی دریابویید که پیوندتان با یکدیگر پیوند الهی و معنوی باشد، بدانید تا از این مرحله نگذرید اصلاً به مرحله ایمان کذایی (یعنی حد نصاب ایمان) نرسیده‌اید. اگر در داخل دوستان رنجشها شخصی این غرضه و قدرت را داشته باشد که بتواند به صفاتی که در جو آنهاست آسیبی وارد بکند، بدانید از آن مرحله حد نصاب ایمان فاصله داریم. به این حدیث گوش بدهید که حدیثی است از پیغمبر اکرم(ص) - من یک جمله‌اش را نقل می‌کنم: «و لاتزمنوا حتی تُحادوا»؛ شما به حد نصاب ایمان نمی‌رسید مگر وقتی که یکدیگر را بر محور ایمان و خدا دوست داشته باشید. همچنین گوش

۱- سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

بدهید به این حدیثی که از اصول کافی برایتان نقل می‌کنم. جلد دوم از چاپ جدید این کتاب، بایی دارد با عنوان «باب الحبّ فی الله و البغض فی الله»؛ دوستی در راه خدا، کینه‌توزی در راه خدا؛ با دوستان خدا، دوست، با آنها که خدا دوستان نمی‌دارد، دوستی نه! روایتی است با سندی ارزشمند از امام صادق(ع)؛ روایت اول از این باب، صفحه ۱۲۴. «قال: من احلَ لله و ابغض لله و اعطي لله فهر من كمل ايمانه»؛ کسی که دوست بدارد برای خدا، کینه بورزد برای خدا، پول و هدیه بدهد برای خدا، او کسی است که ایمانش به حد کمال رسیده است. یک تغییر دیگر در این روایت دوم هست... من این روایات را، با اینکه قبلًا یک بار دیگر دیده‌ام، وقتی بار دوم و سوم هم می‌بینم باز برایم الهام‌بخشیهای جدید دارد. از جمله امروز که مقدار زیادی از روایات را از طرق عامه و خاصه برای این بحث پیدا می‌کرم، به این روایت که برخورد کردم دیدم الهام‌بخشی جالبی دارد؛ خیلی جالب. روایتی است که آن هم از امام صادق(ع) است. فرمود: «من اوفق اور لایمان ان تحبَ فی الله و تتغضَ فی الله و تعطی فی الله و تمُنْع فی الله»؛ از محکمترین دسته‌های ایمان این است که تو در راه خدا و به حساب خدا مهر بورزی و به حساب خدا و در راه خدا کینه بورزی و به حساب خدا و در راه خدا بدھی و به حساب خدا و در راه خدا ندھی. آنجا که جای بخشش در راه خدا و پول خرج کردن در راه خدا است به حساب خدا بکنید. گاهی که دوستان از من می‌خواهند که در مصرف و جوهشان دخالتی بکنم، نظری بدھم و نظارتی بکنم، می‌آیند صحبت می‌کنند. من قبل از هر چیز با رفقا این مسأله را مطرح می‌کنم: رفقا! اول توجه داشته باشید این چیزی که می‌خواهید به عنوان وجوه بدھید چه هست. این را بفهمید، آن وقت بعد من حاضرم با شما در پیدا کردن بهترین مصرف برای آن همکاری کنم. والا قبل از اینکه رفقا این موضوع را بفهمند، واقعاً من هیچ آمادگی روحی

ندارم که یک نفر همین طور باید بگوید، آقا این مبلغ وجوه من از سر سال، و شما هم با من بنشینید حساب کنید، دست گردان کنید، مصرف کنید. اصلاً از این نحوه خوش نمی‌آید. این آن چیزی که روح اتفاق در اسلام است نیست و اصلاً آن روح را ندارد. آن پول خرج کردنی که با علاقه قلبی و آگاهی و روشنی همراه نباشد دیگر آن نقش سازنده فردی را ندارد؛ آن نقش اجتماعی را هم ندارد. اما از نظر فردی، این فرد به صورت یک مرید در آمده نه بصورت یک مجاهد که «جاهدوا فی سبیل اللہ باموالهم و انفسهم». ^۱ در حالی که آنکه اسلام گفته است کدام است؟ مرید نیست. چیست؟ جهاد به مال و جان در راه خداست. این آگاهی می‌خواهد. اگر همین اتفاق به این صورت درآمد و با هشیاری و آگاهانه بود، می‌فهمد چکار می‌کند. آن وقت می‌بینیم با این پولها کارهای خوب انجام می‌گیرد. اگر به صورت مرید و مرادی در آمد می‌بینیم با آن دستگاه مرید و مرادی درست می‌شود.

یک واقعیت موجود در پیش چشم همه ما همین مسأله وجوه خمس و سهم سادات و سهم امام است: بیست درصد از درآمد هر فرد انسانی که در سال بیش از زندگی اش درآمد دارد؛ یعنی همان که مازاد بر مخارجی که کرده است برایش می‌ماند. خوب، این بیست درصد به عنوان یک اتفاق فی سبیل اللہ است که به او گفته می‌شود پردازد. اما اگر این کار روح خودش را داشته باشد، اگر سیستم اتفاق و مصرف کردن با آن علاقه و آگاهی لازم همراه باشد و بداند چه می‌کند، آن گاه سازنده است و حیف و میل در آن یا اصلاً راه ندارد یا لاقل خیلی کمتر راه پیدا می‌کند. اگر عکس این شد، یعنی به صورت چشم بسته و بدون محبت درآمد... بنده مکرر افرادی را دیده‌ام به عنوان اینکه یک گوشه دلشان و سرمه دارد که حالا در زندگی این یک تکلیف را هم اسقاط بکنیم؛

۱-آل عمران (۳)، ۱۴۲؛ افال (۸)؛ ۷۲؛ توبه (۹)، ۲۰ و ۸۸.

مراجعه می‌کنند برای اینکه حساب سالشان را بکنند. هیچ ارزشی برای این کار نباید قائل شد؛ برای اینکه اینها نه تنها سودی نبخشیده و نمی‌بخشد بلکه، با کمال تأسف، انحراف آورده است. چیزی را که می‌توانسته، و حتی امروز می‌تواند، مبدأیی برای انجام کارهای سودمند در جامعه ما باشد به صورت مبدأیی برای کاهلیها و تبلیها و تن آساییها و مریدبازیها در آورده است. ما از این امر خسارت دوچانبه می‌بریم؛ هم پولی از بین رفته و هم مناسبات اجتماعی سالم فدا شده است. دو خسارت مهم چرا؟ چون روح آنچه الان در این روایت کریمه دیدیم، و ریشه‌اش آیات کریمه قرآن است، محفوظ نمانده است – «ان تعطی فی اللہ و ان تمنع فی اللہ». با این کار به خدا، (خدابی که او را دوست دارم و در راه دوستی او مهر می‌ورزم) می‌پیوندم. به این مصرف می‌دهم، به آن مصرف نمی‌دهم. تا این روح بر زندگی انسان حاکم نباشد به حد نصاب ایمان نرسیده است. همه کارش در درجه اول تحت تأثیر مغناطیس نیرومندی قرار دارد به عنوان محبت خدا؛ خدادوستی. حالا دقت کنید به این جمله بسیار جالبی که هر روز در نماز می‌گویید: «السلام علينا و على عباد الله الصالحين»؛ سلام بر ما و بر بندگان شایسته خدا. بینید محور چیست و بینید میدان چیست. میدان چقدر گسترده است! محور میدان چیست؟ سلام یعنی نشانه محبت و دوستی؛ چیزی که به زندگی چهره دوستی می‌دهد. دو نفر دوست اولین برخوردشان با هم چیست؟ سلام است. سلام بر ما یعنی که اینجا با هم نماز می‌خوانیم؛ بر ما یعنی که اینجا به صورت یک جماعت هستیم. نه فقط ما چند تا، بلکه «بر همه بندگان شایسته خدا»، بدون هیچ گونه مرز و حدی. این است آن محبت الهی که حاکم بر زندگی انسان است. رفقای عزیزاً باید با تمرينهای مختلف این محبت در ما زنده بماند. این محبت دارد آسیب می‌یابد. بخصوص زندگی وقتی می‌رسد به آن تکاپر، در میدان تکاپر و تلاش این محبت عجیب

آسیب‌پذیر است. تمرینهایی لازم داریم که این محبت در مازنده بماند و حالت محور بودن خودش را حفظ کند. لذا قرآن به مسلمانها می‌گرید، بگو، «ان کان آباءکم و ابناؤکم و اخوانکم و أزواجکم و عشيرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشوون کسادها و مساکن ترضونها أحبَّ إلیکم من اللَّهِ و رسله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتیٰ یأتی اللَّهُ بامرہ و اللَّهُ لا یهْدی القَومَ الفاسقین». ^۱ عالی است! بگو، اگر محبت خدا هنوز حاکم بر زندگی شما نشده است، هنوز هم پدرهایتان، پسرهایتان، برادرهایتان، همسرانتان، قوم و خویشاپیتان، اموالی که به دست آوردید، پولهایی که اندوخته‌اید، تجارتنی، بازرگانی، داد و ستدی که از کسادش می‌ترسید، حتی وطن، حتی مساکن، حتی خانه‌هایی که از آنها خوشتان می‌آید، اگر ارزش اینها پیش شما از خدا و پیغمبر و تلاشگری و مبارزه در راه خدا و پیغمبر بیشتر است و آنها را بیشتر دوست دارید و دوستی آنها مقدم است بر دوستی خدا، پس صیر کنید تا خداوند فرمانش را برای شما بفرستد. یعنی شما متظر رحمت خدا اصلاً نباشید؛ متظر عذاب خدا باشید. «و اللَّهُ لا یهْدی القَومَ الفاسقین»؛ خدا این گونه مردم تبهکاری را که زندگی‌شان هنوز بر محور محبت خدا نمی‌گردد و نمی‌چرخد، به سر منزل مقصود هدایت نمی‌کند.

بنابراین، ملاحظه می‌کنید محبت خدا در عین اینکه محبت خانوادگی را حفظ می‌کند اما حاکم بر آن است و در عین اینکه محبت آرحامی را حفظ می‌کند اما حاکم بر آن است. توصیه می‌کند به صله ارحام، اما تا آنجا که صله ارحام مقدم بر خدادوستی نشود. حتی محبت به همسایه و اهل محل را توصیه می‌کند (یک نوع محبت محلی) اما نه حاکم بر محبت خدا، بلکه محکوم محبت خدا. محبت حاکم چیست؟ محبت خدادست. حالا به این آیه توجه کنید:

۱- سوره توبه (۹)، آیه ۲۵.

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَخَذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يَحْبُّونَهُمْ كَحْبَ اللَّهِ»؛ عدهای هستند که کسان دیگری را در کنار خدا به اندازه خدا دوست دارند. «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدَّ حِبًا لِّلَّهِ»^۱ مسلمانها محبتشان نسبت به خدا از محبتشان نسبت به هر چیز دیگر بیشتر است. پیغمبر را هم که دوست می‌داریم در پرتو محبت خدادست. البته شخص پیغمبر هم دوست داشتنی است، چون پیغمبر یک دنیا عاطفه پدری و کمال فضیلت است. انسان معمولاً صاحب این گونه خصلتها را دوست دارد، ولو پیغمبر هم نباشد. اصلاً آن کمالاتی که در پیغمبر اکرم جمع است او را یک مجرد دوست داشتنی می‌کند؛ اما به اندازه خدا؟ نه! ما علی (ع) را که دوست داریم به این دلیل است که علی یک پارچه کمال و فضیلت است؛ اما باز در حد خدا؟ نه! محبت خدا باید حاکم باشد، سلطنت باشد، مقدم باشد بر هر محبت دیگر. لذا حتی مسأله ولایت، به معنای محبت پیغمبر و خاندان پیغمبر، حق ندارد در جامعه مسلمانان راستین و شیعه راستین به صورتی در آید که خدا را کنار بگذارد. یعنی جامعه‌ای نباشد که آنقدر که ابوالفضل و امام حسین و علی‌اکبر و علی، علیه السلام، و پیغمبر و فاطمه‌زهرا، سلام الله علیها، به چشم می‌خورند اصلاً خدا به چشم نخورد. این انحراف است. این اصلاً برخلاف خواست این رهبران عالیقدر قدم برداشتن است. خدا قبل از هر چیز. «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدَّ حِبًا لِّلَّهِ». حتی از این بالاتر، اصلاً مسلمان می‌گردید پیغمبر را که دوست دارم، دو جور دوستی نسبت به او دارم؛ یکی اینکه خودش اصلاً یک مجرد دوست داشتنی است، یکی هم چون پیغمبر خدادست. علی را هم چون ولی الله است دوست دارم. یعنی حتی دوستی آنها را هم وصله می‌زند و پیوند می‌دهد به دوستی خدا، نه عکس آن. این دوستیها فرع دوستی خدادست. با اینکه، چنانکه عرض کردم، انصاف مطلب این است که

اگر یک نفر اصلاً به خدا هم معتقد نباشد، ولی پیغمبر اکرم را با آن سیمای جذابی که از نظر روحی و جسمی و ظاهری و باطنی داشته، امروز، همین حالا، ببیند، می‌بیند آدمی است خیلی دوست داشتنی. یعنی با اینکه اصلاً به خدا هم معتقد نیست، خود پیغمبر برایش دوست داشتنی است؛ خود علی(ع) برایش دوست داشتنی است؛ خود زهرا، سلام الله علیها، برایش دوست داشتنی است. اینها همه دوست داشتنی هستند. اما یک شیعه راستین، و حتی یک مسلمان راستین، برای اینها یک حساب جدید باز می‌کند و می‌گوید این دوست داشتنیهای شخصی بسیار بجا، اما درجه دو است. آن دوستی که نسبت به اینها درجه اول است این است که من زهرا، سلام الله علیها، را دوست دارم چون خدا او را دوست دارد. لذا توصیه‌ای هم که پیغمبر اسلام(ص) نسبت به این دخت یگانه‌اش فرمود همین‌طور بود. «خدا زهرا را دوست دارد، هر کس زهرا را دوست داشته باشد، خدا او را دوست دارد و هر کس زهرا را دشمن داشته باشد خدا او را دشمن دارد». یعنی اصلاً همان را هم می‌آید از جنبه شخصی خارج می‌کند و پیوندش می‌دهد با محبت خدا. محبت حاکم در جامعه تکامل یافته چیست؟ محبت خدا. همه موجوداتِ دیگر را نیز بر محور این محبت و در پرتو این محبت دوست خواهیم داشت. ملاحظه می‌کنید که به این صورت خشم انسان هم می‌شود خشمنی که از حالت شخصی در می‌آید و در استخدام هدف قرار می‌گیرد. «محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحمة بينهم... سیماهم فی وجوههم من اثر السجود». ^۱ پیروان پیغمبر این‌طور هستند؛ اصلاً خشم‌شان در جهت هدف است؛ مهرشان در جهت هدف است؛ در میان خودشان محبت حاکم است؛ اگر نسبت به کسی خشم می‌گیرند به خاطر این است که نسبت به هدف آنها بی‌مهری کرده؛ آن وقت بی‌مهری او را با

بی‌مهری پاسخ می‌دهند. این است آن حالت عالی ایدنال زندگی بشری که با نیاز طبیعی بشر به محبت و اینکه محبت چهره نخستین زندگی اجتماعی او باشد بسی سازگار است. امید است که ما بتوانیم این کمال معنوی و ایمانی را بیاییم.

من خیلی حدیث جمع‌آوری کرده بودم ولی وقتمن گذشت و نمی‌شود همه احادیث را خواند. امیدوارم ما این کمال را داشته باشیم و لاقل در مناسبات میان گروه همفکر ما این حالت به چشم بخورد؛ محبت ایمانی، محبت هدفی، و محبت الهی، حاکم بر همه عواطف دیگر؛ چه حاکم بر محبت‌ها و رفیق‌دوستی‌های دیگر و چه حاکم بر خشم‌ها و رنجش‌های دیگر. و هرگز در جمع دوستان رنجش‌های شخصی نتواند این قدرت را پیدا کند که به محبت‌های هدفی کمترین آسیبی وارد کند. البته این ایدنال است؛ راه رسیدن به آن و راه اجرا و تأمین عملی آن خود بحثی جالب دارد. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این محبت را چگونه باید حفظ کرد؟ چون آسیب می‌بیند، حفظ آن تاکتیکی می‌خواهد. چه تاکتیکی؟ این خود بحث جالبی دارد که امیدوارم باز به وقت خودش بتوانیم برای دوستان مطرح کنیم. اگر رفقا خیلی علاقه‌مند باشند که من این بحث را، لاقل این بخش را، تمام بکنم، ممکن است در جلسه بعد از جلسه نیمه شعبان به همین مناسبت این بحث را مطرح بکنیم.

فهرست اعلام

- پرسنر هاکسلی، ۹۵
- پیغمبر اسلام / محمد(ص)، ۱۷، ۴۱، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰
- ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۲
- ۱۳۴، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۴، ۱۶۲، ۱۳۴
- ترک، ۷۳
- ترکمن، ۷۳
- تهران، ۷۸
- جان استرات میل، ۱۰۲
- جفرسن، ۱۰۵
- جمهوری اسلامی، ۱۴۵
- جیمز، ویلیام، ۹۳
- حزب جمهوری اسلامی، ۱۴۳
- خرزج، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴
- خرزجی‌ها، ۱۲۶
- دوره مختصر روانشناسی، ۹۳
- دوك ولینگتن، ۹۵
- رسانی، ۱۳۳
- رسول، ۱۳۳
- رسول الله، ۱۱۸
- رفاه، ۱۱، ۲۲، ۷۷
- روانشناسی اجتماعی، ۱۰۰
- روس، ۱۰۲
- روسی، ۱۰۳
- روم، ۱۲۴
- رب وان، ۱۰۵
- زردشتی، ۷۳
- آذربایجانی، ۷۳
- آلپرت، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
- آلمانی، ۱۰۰
- ابوالفضل، ۱۷۹
- ارمنی، ۷۳
- اروپایی، ۱۰۰
- اریک فروم، ۱۰۵، ۱۰۸
- اشتدتزل، ۱۰۰
- اصفهانی، ۷۳
- اصول کافی، ۱۷۵
- امام حسین(ع)، ۱۷۹
- امام صادق(ع)، ۱۱۶، ۱۷۵
- امیرمؤمنان علی(ع)، ۱۳۶
- انجمن اسلامی دانشجویان وین، ۱۲۰
- انصارالاسلام، ۱۲۶
- انصارالایمان، ۱۲۶
- انصارالرسول، ۱۲۶
- انگلیسی، ۱۰۰
- اویس، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
- اویسی‌ها، ۱۲۶
- ایران، ۶۲، ۷۲، ۷۳
- بانسن، ۱۰۱
- بلوج، ۷۳
- بنیاد رفاه، ۱۳۸
- بیمارستان هدایت، ۶۲
- پرسنر بین، ۹۸، ۹۹